



پاری گوینہ مصباح ترکمن



مؤلف
محمود یاردم صادقی

جلد اول

۱۳۹۵ هـ ش

پاری کوپا، معاصر ترکمن



مؤلف

محمود یاردم صادقی

۱۳۹۵ هـ ش



شناسنامه کتاب

اسم کتاب: پارسی گویان معاصر ترکمن (جلد اول)

مؤلف: محمود یاردم صادقی

رایانه و برگ آرا: راوش توران، عباد الله احمدی و چاری مرادی چالیش

ناشر: شورای اجتماعی جوزجانیان مقیم کابل

سال چاپ: ۱۳۹۵

نوبت چاپ: اول

شماره گان: ۱۰۰۰ نسخه

بها: ۱۲۰ افغانی

مرکز پخش: کتاب فروشی خیرالدین خیر خواه، مدینه مارکیت، شهر آقچه - جوزجان.

تلفون ها: ۰۷۸۹ ۱۸۹ ۰۰۹ / ۰۷۹۹ ۲۰۸ ۰۰۶

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است.

الله اعلم
الرحمن

اهدأ

به شخصیت فرهنگی و اجتماعی محترم الحاج قربان نظر خان
مشهور به قربان آغا، مشاور اسبق حقوقی و مشاور فعلی قومی وزارت اقوام،
قبایل و سرحدات کشور

فهرست مطالب

مقدمه	أ
يا فتاح / حيدرى و جودى	ت
تقرىظ / سيد مخدوم رهين	ج
... و چون ياد كنى ايشانرا، به بهترين ياد ها / عبدالغفور ليوال	خ
تقرىظ منظوم / سيد رحمت الله منطقى	ر
الحاج ملا آقمراد آرام	١
عبدالكريم آيدينگ	٦
انجنير عبدالرحيم اوراز	١٣
محمد صفر نظر امانى	١٨
الحاج محمد اسمعيل ايشان	٢٢

- ۲۹ قمر رويا ايشچى
- ۳۶ مولوى عنایت الله جهاد يار
- ۴۲ مولوى حبيب الله حقانى
- ۴۵ محمد عالم رحمانيار
- ۴۷ نور الله سخى
- ۴۹ احمد فرید شبانپور
- ۵۳ خليفه صاحب صفيير الله صفييرى
- ۵۶ عزيز الله عظيمى
- ۶۰ محمد امين عمر
- ۶۵ محمد سنجر عمر
- ۷۱ عبدالاحد غارا جالى
- ۷۴ عبدالرحيم غريب يار
- ۷۹ نور محمد قاريزاده قوياش
- ۸۲ محمد رسول كفاش
- ۹۲ شير محمد مجروح

- ۹۵ میرزا الله بردی محب
- ۱۰۰ الحاج عبدالکریم مخدوم
- ۱۰۳ عبدالخالق مسکین
- ۱۰۶ میرزا صدر الدین منتظر
- ۱۰۹ نصر الله صدف ناصر
- ۱۱۳ الحاج عبدالنعیم نعیم
- ۱۱۸ آق محمد نوری
- ۱۲۲ محمد جبار ولی زاد
- ۱۲۷ محمد هاشم ولیزاده اندخویی
- ۱۳۲ شیر محمد ینگیش

بنام خالق یکتای بی همتا

در افغانستان عزیز ما ملیت های مختلف با هم، برادر وار زیست دارند! ترکمن ها هم از جمله اقوام با سابقه افغانستان هستند و از قرن ها به اینسو در این خطه باستانی زندگی میکنند و قانون اساسی فعلی کشور به تأسی از ارشاد دینی و قوانین اساسی سابق، در ماده شانزدهم زبان ترکی «ترکمنی» را نیز بحیث زبان سوم به رسمیت شناخته است. ترکمن ها از تاریخ و از فرهنگ غنی برخوردار هستند. ولی متأسفانه پژوهش مشخص و وسیع تا الحال در هیچ یکی از ابعاد زنده گی این ملیت صورت نگرفته است. خصوصاً هم شعرای زیادی از ترکمن های افغانستان در تاریخ ادبیات این کشور قد علم نموده اند و اکثر این شاعران وارسته از نوک قلم تذکره نویسان کشور فرو گذاشت شده اند. و یا این شاعران را به ملیت ترکمن نسبت نداده اند از ملیت شان یادی نکرده اند. از جمله خان خانان بایرام خان، عبدالرحیم خان، مولانا مفید آقچه ئی، برخوردار ترکمن، حامدی بلخی، تانگر بردی قرچی و دیگران. در قرن ۱۳ و ۱۴ قمری هم کسانی بودند مثل مولانا دولت گیلدی فدایی، ملا جمعه نظر حیرانی، مولوی خدای بردی ضارعی مشهور به مولوی کیجیک، محمد گیلدی دردلی، عبدالکریم بهمین، مولوی عوض محمد ندرت، ملا رستم مخلص، دوکتور عبدالقادر سونمز، بایمراد بیمار، رحیم قل چولاق، محمد کامل صحبت، داکتر عبدالرحیم یالقوم، محمد امین صادق، مخدومقلی هارون، عبدالمجید توران، عبدالله یازمز، اراز محمد فر، داکتر چاری سواش و دیگران در عرصه شعر و شاعری و نویسندگی خوب درخشیده اند.

خواننده گان گرامی! اثر ناچیزیکه زیر نام «پارسی گویان معاصر ترکمن» در دست دارید، زندگی نامه و نمونه کلام سی تن از شاعران پارسی گوی ترکمن است در جمله اینها شاعرانی هستند که سروده های شان به مرحله نضج و پخته گی رسیده است. و همین سروده ها صفحات این اثر را مزین و رنگین ساخته است و اینجانب خواستم که چهره های تابناک، فرهنگی و ادبی را به استناد سروده های یاد شده، به خواننده گان عزیز معرفی نمایم و کسانی را که به شما معرفی کرده ام با آنها از قبل در تماس بوده و رفت و آمد دارم و با یک تعداد از آنان در نزدیکی ها معرفت حاصل کردم، با آنها حداقل یک و دو بار داخل صحبت شدم و کسانی که فعلاً متأسفانه در قید حیات نیستند آنها را، اگر خداوند (ج) به اجل، صبر بدهد، در آینده ها به شما عزیزان معرفی خواهم نمود و کسانی هم اگر از قید قلمم باقی مانده باشند، لطف نموده، بنده را آگاه سازند؛ تا در جلد دوم این اثر آنها را به معرفی بگیرم! و به این امید تذکره هذا را ترتیب دادم تا مأخذی برای تاریخ نویسان بعدی باشد و هم شاعران پارسی گوی ترکمن تنها در افغانستان نیستند بلکه ترکمن های ایران هم شاعران پارسی گوی زیاد دارند، از آنها در تذکره فعلی یادی نکرده ام و خلاصه سخن، از جغرافیای افغانستان پا فراتر نگذاشته ام و از دوستانیکه با من در زمینه تدوین این تذکره همکاری داشتند، از همه شان جهانی سپاس و همچنان از دوستانیکه در عرصه طبع این اثر با پرداخت وجوه مالی مساعدت نموده اند. بطور جداگانه اظهار امتنان و قدردانی می نمایم!

و من الله التوفیق

با عرض حرمت

محمود یاردم صادقی

یا فتاح

شعر از دیرینه های زمان و زبان، البته به معنای دقیق و راستین آن، بر دل و روان دودمان اهل ذوق و حواس سالم نفوذ و تأثیرات قوی داشته و دارد؛ و مردم، شاعران را بچشم محبت میدیدند و می بینند. شعر خوبی که دارای شکل و محتوای متناسب باشد و جانمایه آن محبت انسانی که جوهره عواطف پاکیزه و شسته انسان میباشد؛ کدورت ها، خشونت ها و مایه تعصبات بیجا را از دلها می زداید و تمایل یک رنگی و بیرنگی، همدلی و همگامی را در دلها پرورش میدهد. و بسوی دایره های وحدت و اتحاد گوهری می کشاند و می رساند. چنانکه حضرت مولانای اکبر می فرماید.

اتحاد یار با یاران خوش است
 پای معنی گیر صورت سرکش است
 منبسط بودیم یک گوهر همه
 بی سر و بی پا بودیم آنسر همه
 چون به صورت آمد آن نور سره
 شد عدد چون سایه های کنگره
 کنگره ویران کنی و ز منجیق
 تا رود فرق از میان این فریق

جان گرگان و سگان از هم جداست
 متحد جان های شیران خداست
 آفرین بر عشق کل او ستاد
 کوهزاران ذره را داد اتحاد

اصل مطلب اینکه: در این روزگار دین زدایی، اخلاق زدایی، فرهنگ زدایی و نفاق و تفرقه انگیزی که مادیت پرستی بر دل و دماغ اکثریت انسانها فرمانروایی دارد. هستند انسانهایی که با آگاهی از ارزش معنوی ادب و فرهنگ از خطوط ادب و فرهنگیان در حد توان و امکانات خویش پاسداری می کنند. یکی از این دودمان اهل درد فرهنگ، جوان پاکیزه روان، جناب محمود یاردم صادقی است که زیر نام «پارسی گویان معاصر ترکمن» آثار منظوم پارسی - دری (۳۰) تن از دانشمندان شاعر برادران ترکمن ما را در یک دفتر تدوین و تألیف کرده است؛ و زندگینامه فشرده هر یکی از این پارسی گویان روشندل را با نمونه های کلام شان در این دفتر نبشته و آماده چاپ نموده است. انشاء الله که حلیه چاپ می پوشد و به زودی بدسترس مطالعه دوستدارن شعر و ادب قرار میگیرد.

اقبال این کار پر بها را بدوست گرامی محمود یاردم صادقی مبارکباد میگویم و توفیق گرمروی اش را در این طریق انسانی از باری تعالی استدعا میکنم.

حیدری وجودی

۱۲ دلو ۱۳۹۴ هـ ش

تقریظ

ترکان افغانستان بیش از هزار سال در کشور ما سابقه دارند و در هر مرحله ئی از تاریخ به ترویج و رشد یافتن زبان پارسی دری مدد رسانیده اند، بویژه در روزگار سلجوقیان که این زبان از محدوده خراسان دوره اسلامی یا افغانستان کنونی به همت ایشان به سرزمین پارس و عراق عجم و آذربایجان رسید و شاهکار های کم نظیری در ادبیات پارسی دری در آن سرزمین ها عرض وجود کرد. همین طور به وسیله همین اقوام این زبان دلپذیر و ادبیات ملیح آن از یک سو تا اقصای هندوستان و از جانی تا اروپای شرقی نفوذ کرد. درین میان سهم سلجوقیان ترکمن از همه بیشتر است، در عهد شاهانی چون ملکشاه و سلطان سنجر قلمرو زبان و ادب دری چنان گسترش یافت که پیشینه نداشت. شاعران بزرگ این دوره مثل نظامی، ادیب مدبر، انوری، خاقانی و امثال آنان از پایه های استوار کاخ شکوهمند زبان و ادب پارسی - دری بشمار می روند. در قرون متأخر نیز این ادب پروری پادشاهان و امرای ترکمن و دیگر سر برآوردگان ترک تبار بر طریق اسلاف شان ادامه یافت و شاعران و نویسندگان بزرگی از میان خود ایشان نیز ظهور کردند. امیر خسرو دهلوی، بابر شاه، دارا شکوه، مخفی، خان خانان بایرام خان و نظایر شان را می توان به طور مثال یاد آور شد.

خوشحالم که آقای محمود یاردم صادقی همت به چرخ داده تعدادی از دری سرایان ترکمن افغانستان را که درین اواخر قلم فرسایی نموده اند با نمونه های اشعارشان معرفی کرده است. امیدوارم شرح زندگی و اشعار بقیه شاعران ترکمن را که در زبان و ادب پارسی دری طبع آزموده اند نیز به خوانندگان عرضه دارند.

برای ایشان در امر خدمات فرهنگی توفیق می طلبم.

دکتور سید مخدوم رهین

۳ دلو ۱۳۹۴ هـ ش

... و چون یاد کنی ایشانرا، به بهترین یاد ها

تذکره نگاری سنت دیرینه فرهنگ بشری است. از قدیم الایام تذکره های ادبی و عرفانی یکی از سرچشمه های تاریخ ادبیات و فرهنگ بوده اند. تذکره از ریشه «ذکر» به معنی یاد کردن، بیان کردن و به یاد سپردن مشتق گردیده، که در اصطلاح مجموعه از زنده گی نامه ها، میراث معنوی و شناختنامه های شخصیت های نامور و در اقلیم ادب مجموعه شناختنامه های شعرا و نویسندگان را میگویند.

در میراث فرهنگی بشریت قدیمترین تذکره ای که به صورت کامل بدست آمده است همان تذکره پلوتارک «پلو تارخ» تذکره نگار مشهور یونانیست که در قرن نخست میلادی زیست داشت و تذکره مشاهیر آنزمان را نوشت، که به نام های «سرگذشتها»، «زندگانی ها lives» و «سرگذشت مردان نامی» یاد گردیده است.

ادبیات پر بار دری - پارسی نیز تذکره های مشهوری دارد، که میتوان از تذکره معروف عرفانی «تذکره الأولیا» ی شیخ فرید الدین عطار ۵۴۰ - ۶۱۸ هـ ق یاد کرد. در تذکره های ادبی، تذکره «لباب الالباب» نور الدین محمد عوفی (مشهور به سدید الدین محمد عوفی) که، در قرن هفتم هـ ق میزیست و «تذکره الشعرا» دولت شاه سمرقندی در قرن نهم قابل یاد آور است.

در دراز نای تاریخ فرهنگ پربار و کهن افغانستان نویسنده گان و شعرای که از لحاظ تباری به اقوام مختلف این کشور مربوط میشوند به زبان دری - پارسی شعر سروده و به نثر پرداخته اند. در دوره غزنویان، تیموریان و دوره های بعدی تا امروز شمار زیادی از نویسنده گان و شعرای را سراغ داریم که خود ترک تبار بوده اند ولی آثار متعدد و ارزشمندی را در زبان دری - پارسی آفریده اند. در دوران معاصر هم شعرا و نویسنده گان ترکمن تباری را داریم که به زبان دری - پارسی مینویسند و میسرایند.

دوست جوان و برمند من آقای محمود یاردم صادقی به گرد آوری و تألیف تذکره مغتبی دست یازیده اند، که در خور ستایش و آفرین فراوان است. این دوست فرزانه و جوان ما، اینک تذکره «پارسی گویان معاصر ترکمن» را تکمیل و آماده چاپ دارند، که در غنای تاریخ فرهنگ و ادبیات کشور ما گامی قابل یاد دهانی خواهد بود.

این مجموعه بر اساس فهرست الفبایی از تخلص های نویسنده گان و شعرا مردف بوده و به نثر خوب نگارش یافته است. تذکره، چنانچه مرسوم است، با بیان زنده گی نامه شعرا و نویسنده گان آغاز و به تصویر و نمونه کلام آنها نیز مزین میباشد. اشعار و نمونه کلام گرد آوری شده در این مجموعه، از لحاظ محتوایی، میتواند بخشی قابل توجه را در ادبیات معاصر دری تشکیل دهد، چون بیانگر عواطف صمیمی و عمیقی اند که از ناخود آگاه یک افغان ترک تبار سرچشمه میگیرند.

من به نوبه خود کار ارزشمند آقای صادقی را ارج میگذارم و تبریک میگویم، باور دارم که ایشان در آینده، یکی از پژوهشگران خوب و مطرحی خواهند بود که برگی از ادبیات و فرهنگ غنی کشورمان را با نوشته ها و پژوهش هایشان آراسته خواهد کرد. به ویژه در راستای تحقیق در مورد ابیات زبان های ترکی در افغانستان، ما نیاز به تحقیقات بیشتر و بهتری داریم، که از نسل جوان و همپراز آقای یاردم صادقی باید امید آنرا داشت که در این عرصه قلم زنند و ما را با گوشه های دور مانده فرهنگ مان آشنا سازند.

بی گمان، که همگرایی و شناخت بهتر فرهنگی گام اول در راستای زیست باهمی و وحدت ملی در کشور ما میباشد. از اینرو هر گام و هر اقدامی در این جهت را باید ستود و آفرین گفت.

با درود و سپاس

محقق عبدالغفور لیوال

۸ جدی ۱۳۹۴ هـ ش

کابل

تقریظ منظوم

شیوه قوم شریف ترکمن
 از توانا تا ضعیف ترکمن
 قابل مدح است در سطح جهان
 آشکار است این حقیقت، نی نهان
 پارسی گویمان قوم ترکمن
 معرفت جویمان قوم ترکمن
 پارسی گویمان این قوم نجیب
 پافراتر می نهند از جاب و جیب
 هر یکی در عرصه شعر و ادب
 روز و شب در پرتو احسان رب
 هر یکی در عرصه شعر و ادب
 تا ابد در پرتو احسان رب
 چهره های تابناک و ناضر اند
 پارسی گویمان عصر حاضر اند
 رفته رفته شاعر نامی شوند
 رومی و فردوسی و جامی شوند
 گر ورق پیمای بود اقلام قوم
 زنده جاوید گردد نام قوم

گر بود اقلام قومی بی مداد
 هیچ قوم، این قوم را ندارد به یاد
 شاعر آمد ترجمان قوم خویش
 ترجمان نکته دان قوم خویش
 قوم بی شاعر ندارد ترجمان
 بلکه باشد ترجمانش دیگران
 شاعر قومی چو هم‌رنگش بود
 حافظ تاریخ و فرهنگش بود
 خوب دانستم که نبود در جهان
 قوم بی فرهنگ را نام و نشان
 خوب می سازد در این عبرت سرا
 زنده جاوید، نام قوم را
 بذل نقد سعی بیگانه و گهش
 جدوجهد شاعران آگهش
 درمیان شاعران صادقش
 «صادقی» شد ترجمان لایقش
 نام دیگر باشد او را «یاردم»
 گرچه من ناگه از آن، آگه شدم
 «یاردم» او را تخلص داده اند
 در فداکاری تخصص داده اند

پرچم خدمت به ملت، نصب کرد
 تا که نام «یاردم» را کسب کرد
 قوم را یاری رساند دم به دم
 تا که شد در قوم، نامش «یاردم»
 حسن خدمت را لیاقت افراشته
 حرمت اش شورای قومی داشته
 تا به او استاد بهمین^(۱) نام داد
 نام مرغوبی به او انعام داد
 «یاردم» آن نام مرغوبش بود
 بهترین عنوان موهوبش بود
 در میان حامیان قوم خویش
 «صادقی» شد ترجمان قوم خویش
 حامی قومش بود در هر زمان
 بی زبان تیغ و با تیغ زبان

^(۱) اشاره به مرحوم استاد عبدالکریم بهمین.

استاد بهمین از جمله دانشمندان برجسته افغانستان بشمار میرود. تولد موصوف در سال ۱۳۰۹ هـ در توابع اندخوی ولایت فاریاب رخ داده است و در ماه اسد سال ۱۳۹۲ هـ چشم از جهان فانی فرو بست. موصوف مؤلف ۵۴ اثر پژوهشی است. از جمله ۱۴ اثرش به زیور چاپ آراسته شده است.

ترجمانی، اهل قرطاس و قلم
 میزند بر ذروه دانش علم
 ترجمانی، لایق و شیوا بیان
 بهره مند از جوهر تیغ زبان
 می شود او، پیشوای قوم خویش
 سوی وحدت، رهگشای قوم خویش
 با همه مصروفیت های زیاد
 کرده اندر ضمن یک مجموعه یاد
 پارسی گویان قوم خویش را
 معرفت جویان قوم خویش را
 پارسی گویان ملت پروری
 هر یکی در نزد ملت، سروری
 هر یکی فرهنگی آگاه قوم
 دوستدار اقتدار و جاه قوم
 میکنند در لابه لای این اثر
 نام این فرهنگیان، جلب نظر
 فردی از این زمره عالی نژاد
 بوده است «آرام مالا آقمراد»
 دیگری «عبدالکریم آیدینگ» بود
 آنکه در راه ترقی می‌دود

آنکه نامش ثبت این دفتر بود
 در میان قوم خود مهتر بود
 دوستدار قوم خود همچون کلیم
 بوده «انجنیر اوراز عبدالرحیم»
 صادقی از دوستانش یاد کرد
 قلب پاک دوستان را شاد کرد
 او در اینجا از «امانی» برده نام
 نام در این نامه عالم‌دوام
 و ز یکی خطاط و رسام شهیر
 محترم «ایشان» نامی و دلیر
 آنکه گوید شعر در چندین زبان
 بوده تا هشتم زبان نظم‌ش عیان
 شعر میگوید به لنگوج آف عرب
 شعر زیبایی که می آرد طرب
 مینویسد گاه و بیگه آن جناب
 هم به پشتو هم به اردو، شعر ناب
 هم به اوزبکی و ترکی و دری
 هم به اوغوری و لفظ مادری
 همچنان «ایشچی قمر رویا» در این
 شاعران نامی و فخر آفرین

شعر میگوید به اسلوب جدید
 کسب شهرت کرده در سبک سپید
 میکنند در طی این مجموعه یاد
 «صادقی» از «مولوی یار جهاد»
 بشنواز وی^(۲) قصه های اهل حق
 تا تراز این قصه ها گیری سبق
 همچنان باشد در این جمع کثیر
 «مولوی حقانی» روشن ضمیر
 او که دارای ضمیر روشن است
 دوستدار قوم و دین و میهن است
 همچنان او ننام رحمانیار را
 یاد کرد، این عالم بیدار را
 آنکه دارد نقد علم و روح عزم
 مینویسد هم به نثر و هم به نظم
 مینویسد خوب نثر دلپذیر
 نظم او را نیست در میهن نظیر
 بعد از آن او ننام نور الله را
 یاد کرد، این شاعر آگاه را

^(۲) اشاره به محترم مولوی عنایت الله جهادیار.

آنکه دارد دفترِ شعرِ نوی
 دارد از سبکِ فراغی پیروی
 بهره مند است او ز عزمِ راسخی
 ملت اش نامیده اند او را سخی
 خوب سنجیده در این محنت سرا
 برگزیده پیشه تعلیم را
 صادقی گوید به الفاظ مفید
 حرف هایی از «شبانپور فرید»
 همچنان یاد از صفیر الله کرد
 بلکه یاد از مرشدی، آگاه کرد
 از خلافت تاج بر سر داشته
 اختلافات از میان برداشته
 داعی قوم است سوی اتحاد
 میکند او، فی سبیل الله جهاد
 همچنان او گاه و بیگه سفته حرف
 و ز «عزیز الله عظیمی» گفته حرف
 بهترین اوصاف او را یاد کرد
 بلکه یاد از دوره «بهزاد» کرد
 همچنان در صفحه یی از این اثر
 میکند نام «عمر» جلب نظر

صادقی نامیده است او را امین
بی تردد در میان اهل دین
بخشی از اشعار او را کرده یاد
گرچه او بنوشته اشعار زیاد
همچنان گفته است یک حرف دگر
از «محمد سنجر» او، اعنی «عمر»
او^(۳) به قومش ترجمانی، صادق است
همچنان او یک طیب حاذق است
همچنان با حرف های مستند
نام برد از محترم عبدالاحد
آنکه باشد قاری قرآن پاک
از طواغیت زمانش نیست پاک
همچنان این نکته دان بی رقیب^(۴)
حرف هایی دارد از «یار غریب»
اعنی از «عبدالرحیم» این راد مرد
راد مردی در میان قوم، فرد
«صادقی» این دوستدار یار و قوم
در ره دانش، علمبردار قوم

^(۳) اشاره به محترم دکتر محمد سنجر عمر.

^(۴) اشاره شاعر بخود محمود یاردم «صادقی».

کرده با مصروفیت های زیاد
 از «قویاش نور قاریزاده» یاد
 همچنان در جای خاص این اثر
 گفته از «کفاش» حرفی، مختصر
 آنکه دانشمند محبوبی بود
 صاحب اوصاف مطلوبی بود
 کارمند لایق و با صولتی
 در تصدی های غیر دولتی
 آنکه یکفرد ادیب لایق است
 در حقیقت یک طیب حاذق است
 هم مؤرخ هم پژوهشگر بود
 در پژوهش شیوه اش دیگر بود
 هم محقق هم مدقق دانش
 بلکه من استاد کل میخوانمش
 یاد کرده همچنان «مجروح» را
 تا دمدم در پیکر او روح را
 همچنان باب نوی بگشوده است
 یادی از «میرزا محب» بنموده است
 همچنان در زمرة اهل نظر
 در یکی از صفحه های این اثر

میکند جلب نظر، چون بنگریم
 نام «مخدوم» زمان «عبدالکریم»
 همچنان در صفحه یی از این اثر
 نام «عبدالخالق مسکین» نگر
 همچنان استاد اینجا یک قطار
 نام اشخاص بزرگ و با وقار
 آمده است اینجا به خط منکسر
 نام «صدرالدین میرزا منتظر»
 همچنان بنشسته بر برج شرف
 ناصر الاصحاب «نصر الله صدف»
 نام او اینجا کند جلب نظر
 در یکی از صفحه های این اثر
 کو، اریب است و ادیب لایق است
 هم لیب و هم طیب حاذق است
 شعر میگوید به لنگوج آف دری
 هم به لفظ روحبخش مادری
 این اثر را گر به دقت بنگریم
 میکند جلب نظر نام «نعیم»
 آنکه همت را الوافراشته
 پیروی از سبک بیدل داشته

بعد از آن او گفت از «نوری»^(۵) سخن
 آنکه می باشد وکیل انجمن
 آنکه هر دم خادم ملت بود
 دستیار لایق دولت بود
 پیش دولت ترجمان ملت اش
 پیش ملت ترجمان دولت اش
 همچنان در صفحه یی از این اثر
 در ردیف جمعی از اهل بصر
 نام «جبار ولیزاده» آمده
 عالمی کز دولت آباد آمده
 شاعری مانند موجی، پر خروش
 لیکش بیننده ندارد «خموش»
 «صادقی» بای دگر را باز کرد
 از «ولیزاده» سخن آغاز کرد
 آنکه خطاطی بود از اندخوی
 خنده روی است و نباشد تند خوی
 از سخندانان این قوم شریف
 آخرین فردی که باشد در ردیف

^(۵) اشاره به محترم آق محمد «نوری»، عضو برحال شورای ولایتی ولایت فاریاب.

دیده شد در انتهای این اثر
 آنکه نامش میکند جلب نظر
 اوست شیر و والدش «قربان نیاز»
 حق تعالی بخششش عمر دراز
 شعر میگوید به لفظ مادری
 هم به پشتو هم به روسی و دری
 آنکه خود «ینگیش» تخلص داشته
 آنکه در روسی^(۶)، تخصص داشته
 قابل تقدیر باشد این اثر
 معتمد در نزد ارباب نظر
 میکند بالا مقام قوم را
 زنده جاوید، نام قوم را
 نکته دانی در مقام تبصره
 تبصره در مورد این تذکره
 در مقام تبصره بر این اثر
 میکنم اینگونه اظهار نظر
 لایق تقدیر میخوانم منش
 قابل تأیید میدانم منش

^(۶) محترم ینگیش به دستور زبان روسی بلدیت کامل دارد.

این اثر را خواننده با جمع حواس
محتسوایش را بـدادم انعکاس
تا به تقریضش قلم آماده شد
و ز مقاماتی، اجازت داده شد
منطقی تقریض منظومی نوشت
بهتر از فردوسی و رومی نوشت
منطقی برگ بهار آورده است
مثل آن بیدی که بار آورده است

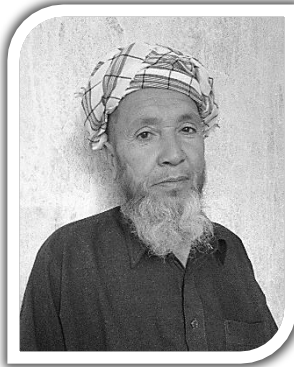
منطقی گفتمی^(۷) به «یار...»^(۸) آورده است
از طرب برگ بهار آورده است

پوهنمل سید رحمت الله منطقی
عضو کادر علمی و استاد دانشکده شرعیات دانشگاه بلخ

۱۱ دلو ۱۳۹۴ هـ ش

^(۷) گفتم (Gift) واژه انگلیسی بمعنی تحفه و یا هدیه می باشد. اما بر این واژه پای وحدت و یا وصفیت را علاوه کردیم تا آن که کلمه «گفتم» «گفتمی» شد.
^(۸) اشاره به یاردم صادقی است که بنابر مشکلات وزن شعری بخش دوم کلمه حذف شده است.

آرام - الحاج ملا آقمراد



شاعریست در همه سروده هایش از ظلم روزگار، جدائی از معشوق، از درد بی فرزندی، فرهاد وار سوز و گداز دارد. ایشان از پخته ترین نماینده پیرو سبک حضرت مخدومقلی فراغی میباشد، ألم و آزار روز های سختی را زیاد چشیده است.

آقمراد در سال ۱۳۳۲ هـ ش در

دهکده سقزکول از مضافات ولسوالی آقچه در یک خانواده روحانی بدنیا آمد و والدش حاجی قربان یکی از بزرگان قوم و به لقب «توپ» مشهور بود. آقمراد علوم اولیه را در مکتب خانگی آموخت و بعد از ۹ سالگی، شامل مکتب ابتدائیه قریه ینگه آریق میشود. سه سال مکمل تا صنف سوم درین کانون علمی آموزش می بیند. سپس به لیسه ذکور آقچه سه پارچه نموده در آنجا تا انتهای دوره ابتدائیه آموزش می بیند. بنابر نا هموار آمدن روزگار، متأسفانه به دروس خویش خاتمه بخشیده شهادت نامه صنف ششم را بدست میگیرد.

بعد به وظیفه جواز رانی^(۱) رو آورده امرار معاش میکند. موصوف در پهلوی وظیفه اش به مطالعه شخصی رجوع کرده در اوقات بیکاری، یک تعداد

(۱) جواز لهجه محلی بوده و در لهجه ادبی، آنرا «جهاز» گویند. هنوز در منطقه آقچه و توابع اش، روغن های کنجد، زغر و پنبه را بوسیله جهاز روغن کشی تهیه مینمایند.

داستان های ترکمنی و دیوان شاعران پارسی زبان و ترکمنی زبان را مطالعه کرده به چکیده های فکر و اندیشه خویش می افزاید. در سال ۱۳۵۵ هـ ش به وظیفه مقدس عسکری جذب میشود، دو سال دوره مکلفیت را موفقانه سپری کرده در سال ۱۳۵۷ هـ ش سند ترخیص گرفته به زادگاه خویش برگشت می نماید و دوباره به وظیفه جواز رانی رو آورده با آبله کف دست، رزق حلال بدست می آورد. بعد از مدتی بنابر تنگ شدن ساحة زندگی در افغانستان در سال ۱۳۶۲ هـ ش به کشور پاکستان هجرت میکند و در کمپ صوابی جاگزین میشود در کمپ هاییکه مهاجرین افغان زندگی میکرد در آن روزگار از طرف مجاهدین افغان کورس های قصیرالمدت و طویل المدت به درجه لیسانس دایر میگردد.

موصوف به اثر علاقه ئیکه به کسب دانش داشت به آزمون کانکور آنها ثبت نام میکند و با گرفتن ۶۰ فیصد نمره در سال ۱۳۶۷ هـ ش شامل کورس نظامی میشود. در سال ۱۳۷۰ هـ ش از دیپارتمنت توپ، فارغ گردیده گواهی نامه از طریق مجاهدین برایش تقدیم میشود. سپس با کار های شخصی مشغول میشود و در سال ۱۳۷۵ هـ ش در شرکت قالین بافی حاجی قنذیل بای به صفت مدیر شامل وظیفه میشود.

در سال ۱۳۸۵ هـ ش زیارت خانه کعبه برایش نصیب میشود و رکن پنجم دین مبین اسلام را هم بجا می آرد. بعد از برگشت از بیت الله شریف از کشور پاکستان به زاد گاهش برمیگردد. در افغانستان هم در شرکت قالین بافی حاجی قنذیل بای شامل وظیفه شده تا به امروز در همان شرکت وظیفه اجرا نموده و امرار معاش می نماید. آرام در سن ۲۰ سالگی به سرودن شعر آغاز نموده، از

همان آوان به اینسو، از بی وفائی ها شکوه ها دارد محتوای بیشترین سروده هایش را عشق مجازی تشکیل میدهد.

زندگی کاملاً درویشانه دارد، به چهار زبان شعر میسراید: ترکمنی، اوزبیک، دری و اردو و حتی ملمع انگلیسی و ترکمنی هم دارد. یک مجموعه شعری اش بنام «وصف دیار» به زیور چاپ آراسته شده است.

نمونه کلام از اوست:

آرزو

بلبلی چون در قفس گلزار دارد آرزو
 خواب راحت دیده بیدار دارد آرزو
 تشنه لب آب و شفای بیمار دارد آرزو
 بیش ازین هرچه زیاد اینکار دارد آرزو
 دیدن رویش دلم بسیار دارد آرزو

محض یک دیدن فگند غوغا سر دیوانه دل
 از همه هوش و خرد گشته جدا بیگانه دل
 مینماید مثل مجنون دشت و صحرا خانه دل
 تا شود روی جهان آوازه و افسانه دل
 هر زمان این قصه را تکرار دارد آرزو

یک نگاه گنج چشمش لرزه انداخت جان من
 سینه ام را پاره ساخت آن خنجر مژگان من
 سیم وتن نازک بدن گل غنچه خندان من
 طلعتش شایسته و حسنش مه تابان من
 دیده هایم محو آن رخسار دارد آرزو

دل زیستان امل دارد وصالش جستجو
معطر سازد مشامش مشک عنبر بوی او
در چمن زار طرب بنشسته باهم روبه رو
راز و اسرار نهان را از سرپا گفتگو
درد دل را یک به یک اظهار دارد آرزو



دیده یکره صورت زیبا قد شمشاد را
گام نهادم منزل مجنون وهم فرهاد را
با نگاه و نغمه یی داد مرگ آقمراد را
بهر قتل ما نباشد حاجتی جلاد را
کشتنم را نرگس خون خوار دارد آرزو

آیدینگ - عبدالکریم



محترم عبدالکریم متلخص به آیدینگ فرزند یاز بای در سال ۱۳۲۶ هـ ش در قریة مارچاق ولسوالی بالا مرغاب ولایت بادغیس زاده شد. دوره ابتدائیه را در مکتب زادگاهش فراگرفت. در سال ۱۳۴۴ هـ ش از مکتب حربی فراغت حاصل میکند. سپس شامل حربی پوهنتون میشود و در سال

۱۳۴۷ هـ ش از اکادمی تخنیک، سند تحصیلات عالی را بدست می آورد و به رتبه دوهم بریدمن، نایل آمده، در فرقه ۸ در فرقه ۱۰۲ به صفت افسر، ایفای وظیفه میکند و در سال ۱۳۵۲ هـ ش در فرقه ۱۷ مربوط شهر هرات، مشغول وظیفه بود که به فرا گرفتن برنامه دوره ماستری به یکی از شهرهای اتحاد جماهر شوروی وقت بنام پینزه از طرف دولت اسلامی افغانستان سفر میکند.

در سال ۱۳۵۵ هـ ش دوره ماستری را موفقانه به پایه اکمال رسانده دوباره به زادگاه خویش بر میگردد و تا سال ۱۳۷۷ هـ ش در بخش های گوناگون وزارت دفاع، ایفای وظیفه میکند و رتبه دگروالی را کسب میکند و از سال ۱۳۷۷ هـ ش به اینسو در ترکمنستان، زندگی به سر میرد. موصوف تنها یک شخص نظامی نبوده بلکه شاعر و نویسنده برجسته هم است اشعار موصوف علی الرغم اختلافات اندک وزن و قافیه از محتوای عالی میهن دوستی و ملت پروری

برخوردار است. نوشته و سروده هایش در جراید گوناگون افغانستان و ترکمنستان به زیور چاپ آراسته شده است.

این شعر از اوست:

سر میدهیم

ما به راه انقلاب سر میدهیم
 مال و جان از بهر کشور میدهیم
 از برای حفظ خاک آماده ایم
 ملک خود را شوکت و فر میدهیم
 حزب خود را دوست میداریم ما
 عز و جاهش همچو اختر میدهیم
 ما به حزب خود وفاداری کنیم
 در رهش جان جمله یکسر میدهیم
 حزب ما پیموده راه اتحاد
 دشمنش را دیده تر میدهیم
 حب میهن فرض مییاشد به ما
 این همه درس بهر عسکر میدهیم

صلح خواهی و ترقی راه ما
 این خبر بریار و یاور میدهیم
 تا حکمفرما شود عدل و صفا
 مرگ سود خوار و ستمگر میدهیم
 جد و جهد در ساختمان جامعه
 فتح پیروزی به لب سر میدهیم
 هم نوین ساختار میخواهیم ما
 از برایش سیم وهم زر میدهیم
 افتخار ما بود «آیدینگک» فزون
 ملک خود را زیب و زیور میدهیم

۲۶ - ۴ - ۱۳۶۵ هـ ش

بهار

ای وطن افغانستان نامت عزیز
 نعمت خیلی فراوان و لذیذ
 خوش هوا و با صفا یکتاستی
 در جهان ممتاز و بی همتاستی

قلب کوهایت پراز معدن بود
 بیشه هایت چون بهشت گلشن بود
 آب دریا های تو پاک و شفاف
 مردمانت دیندار بی باک و صاف
 شهره بر بام جهان پامیر تو
 چشمه آب زلال پنجشیر تو
 وان بدخشانت پراز لعل و گهر
 لاجوردش نامدار در بوم بر
 آب کوکچه زر فشاند برکنار
 همسری با فردوس دارد وان تخار
 قندوز و بغلان توکان برنج
 اندراب پلخمیری ات هست پر ز گنج
 آن بت بودا که هست در بامیان
 در بزرگی نیست مثلش در جهان
 در سمنگان تخت رستم افتخار
 در شبرغان گاز و نفت است بی شمار
 بخدی ات مشهور بر ام البلاد
 در قدامت پیشش در بین بلاد

گنج تاریخ است بلخ و بامیان
 سوژه خوب از برای راویان
 هست مزار تربت شاه اولیا
 یار چهارم خیش خاتم انبیا
 فاریاب و بادغیسست بی نظیر
 یک به گندم وان دو با پسته شهیر
 رود مرغاب چشمه فیض و شفا
 در کنارش مردمان با صفا
 سحرگر آب و هوای بادغیس
 شاه سامانی شده با او انیس
 شهر هرات مرکز تیموریان
 نام غورت بسته است با غوریان
 مهد فرهنگ است هرات باستان
 فخر تاریخست جلال سیستان
 غور و هلمند و فراه و نیمروز
 شهرت شان آشکارا مثل روز
 فرحت جانست انار قندهار
 زینت خوان است مالتۀ نگرهار

افتخار ماسست آثار هده
 چهل زینه و آی خانم و دهکده
 تخت شاهنشاه مشهور غزنه ات
 آنکه بودست بت شکن و خوش نیت
 کوهساران ارزگان دیدنیست
 زابلستان جای خوب و بود نیست
 پکتیا و خوست مسکن چوب را
 پکتیکا دارد گل مرغوب را
 سبز و شاداب لوگر و میدان تو
 شاد و خرم مردم لغمان تو
 باغ و بوستان است پروان کاپیسا
 آنچه شیرینست در ان گم کرده راه
 بسکه زیبا هست کنر اسمار تو
 بریکوت، دوکلام، چرهار تو
 دره زیبای نورستان عجیب
 فرحت افزا آن همه بستان عجیب
 قلب پر جوش و طپش کابل زمین
 آنکه پایتخت است و شهر نازنین

شهر مقبول و قشنگ و ایده آل
 مهد فرهنگ مرکز علم و کمال
 وصف تو کردن بسی مشکل بود
 این مثال از صد چمن یک گل بود
 کُنْده فرهنگ و الفت بوده ای
 سر زمین حب و وحدت بوده ای
 پس چرا؟ یکباره ویران گشته ای
 از ظلم زار و حیران گشته ای
 دست دشمن از درونت کار کرد
 بچه را از قبله گاه بیزار کرد
 دشمنیت کاشت در درون تخم نفاق
 ساخت یکسر همه را بی اتفاق
 غم مخور اولاد نویی دار شد
 در ره آبادی تیار شد
 هر زمان افغانستان معمور باد
 دیده های دشمنانش کور باد
 ای وطن آب و هوای تا خوش است
 مرز و بوم تو به «آیدینگ» دلکش است

شهر عشق آباد، میزان - ۱۳۸۳ هـ ش

اوراز - انجنیر عبدالرحیم



انجنیر عبدالرحیم اوراز فرزند اراز محمد «فر» در سال ۱۳۲۸ هـ ش در قریه آلتی بولک ولسوالی قمرمقول ولایت فاریاب دیده بجهان گشود. پدر بزرگوارش از جمله شعرای برجسته عصر خود بود.

موصوف دوره ابتدائیه را در مکتب قمرمقول فرا گرفته و دوره متوسطه و لیسه را در لیسه ابو مسلم خراسانی به پایه اکمال میرساند.

در سال ۱۳۵۰ هـ ش رادیوی ملی افغانستان به زبان ترکمنی هم به نشرات آغاز میکند. عبدالرحیم اوراز در پهلوی تحصیل در رادیو ملی افغانستان به صفت نطق بخش ترکمنی به وظیفه شروع میکند. موصوف یکی از اولین گوینده گان بخش ترکمنی رادیو تلویزیون ملی افغانستان است. و او سند تحصیلات عالی را در رشته انجینیری از پوهنتون پولی تخنیک در سال ۱۳۵۶ هـ ش بدست می آورد.

در اوایل سال ۱۳۵۷ هـ ش به وظیفه مقدس عسکری جذب میشود و بعد از سپری کردن دوره مکلفیت عسکری، تا سال ۱۳۶۴ هـ ش به صفت مدیر عمومی برنامه های ترکمنی، اوزبیک، نورستانی و بلوچی و مدیر برنامه های سیاسی رادیوی تلویزیون ملی افغانستان به نوبت ایفای وظیفه نموده است و در سال ۱۳۶۴ الی ۱۳۷۱ هـ ش به نوبت، وظایف ذیل را اجرا میکند و موصوف، بحیث معاون جبهه ملی، معاون والی ولایت جوزجان، سناتور ولایت جوزجان در

شورای ملی افغانستان ایفای وظیفه نموده، سپس به کشور ترکمنستان هجرت می نماید و از ترکمنستان به کشور ترکیه و سرانجام بعد از روی کار آمدن، حکومت انتقالی به ریاست حامد کرزی به زاد گاهش بر میگردد.

در سال ۱۳۷۳ هـ ش به صفت سکرتر اول سفارت افغانستان در انقره بعداً بحیث عضو ریاست دوم سیاسی وزارت خارجه، بحیث سکرتر دوم سفارت افغانستان در کشور بنگله دیش، بحیث معاون ریاست سوم سیاسی وزارت خارجه و مدتی هم به صفت سرپرست ریاست سوم سیاسی وزارت خارجه ایفای وظیفه نموده و فعلاً بحیث سفیر و نماینده فوق العاده افغانستان در کشور بنگله دیش است.

انجنیر اوراز در قالب های گوناگون شعر، هنر آفرینی کرده است و بیشترین سروده هایش در قالب مربع و یا چهار پاره است و به زبانهای ترکمنی، دری، اوزبیک و پشتو نظم و نثر را استادانه می نویسد. محتوای اکثر سروده هایش پند و اندرز و مسایل اجتماعی را در بر میگیرد. اشعار موصوف، در جراید گوناگون به نشر رسیده است: از جمله مجله ملیت های برادر، وطنداران، گوراش، گونش، و جریده صحرا را میتوان نام برد.

سه مجموعه شعری اش زیر نام های «عقیق غاش»، «گلستانیمیز» و «گیله جاک باتورلاری» به زیور چاپ آراسته شده است.

این هم نمونه کلام وی:

کاش

کاش نبودی برقع هایی برمه رویت صنم

کاش افشان مینمودی، خرمن مویت صنم

من ندانم باچه جرمی بند زندان کرده یی

روی زیبا زلف مشکین، چشم و ابرویت صنم

کاش میدیدم ترا آنسان که خالق آفرید

با دو ساق مرمیرین و قد دلجویت صنم

کاش بودی آفتاب عالم آرا در نظر

لیک پنهان گشته یی، از یار دلجویت صنم

من همیدانم خدایا خلق کردی زندگی

با همه رنگینی اش، وی آنکه خواهد این صنم

منم

اندر میان بنندگان، ذره کمتترین منم
 درین همه مرتفعان، خاک منم، زمین منم
 آنکه ز کفر نازدا، وین که به دین فرییدا
 من چه کنم درین میان، مردود کفر و دین منم
 اهل بشر چو نردبان، وصل شده بر آسمان
 ز آسمان طرف زمین، نرده آخرین منم
 دوزخیم بصدیقین، خواه بران، خواه گزین
 در ره جنّت برین، رهرو آخرین منم
 مرا تو دوزخی بخوان، و یا که کفر دین بدان
 نیم من آن نیم من این، کمتر از آن و این منم
 گاه ترا چو جان من، گاه منم ترا چو تن
 گهی جدا به قرن ها، دور من و قرین منم
 گاه منم چو فخر دین، گهی به کفر ها قرین
 وه! چه حکمتست درین، رد منم و یقین منم
 ای تو بخویش ننگری، مثال قوم بربری
 با این همه سبکسری، لهو لعب ترین منم

نمیگیری!

خواستم شوم قربان، قربان نمیگیری!

جان هم برهت بازم، جانان نمیگیری!

با ناز نگه گویی، صیدت کیمت دانی؟

من صید شوم آنگه، بردام نمیگیری!

ای دل بلا گشته، بر عشق کسی تشنه

جز طره زلفانش، زندان نمیگیری!

صد بار ترا گفتم، عاشق نشوی ای دل

آخر تو چرا دیگر، فرمان نمیگیری!

کردم سفر پنهان، بر ملک دلت ای جان

دیدم که مرا آنجا، مهمان نمیگیری!

امانی - محمد صفر نظر



محمد صفر نظر امانی در سال ۱۳۶۳ هـ ش در یکی از نواحی شهر شبرغان بدینا می‌آید و در سال ۱۳۹۰ هـ ش دورهٔ بکلوریا را به پایهٔ اکمال رسانیده و در سال ۱۳۹۱ هـ ش برای پیشبرد مرحلهٔ تحصیلات عالی در پوهنچی حقوق پوهنتون امیر علی شیر نوایی شامل میشود و در سال ۱۳۹۴ موفقانه از دیپارتمنت حقوق و علوم سیاسی، فراغت حاصل نموده است.

موصوف در سال ۱۳۸۲ به شعر و شاعری، رو می آورد. جناب امانی شاعر امانتور نیست، مسلکی است، چون نزد استاد محمد امین متین اندخویی رفته زانوی تلمیذی خم میکند. هنر بدیع و بیان و علم عروض را از نزد ایشان فرا میگیرد. امانی بیشتر اشعار عاشقانه میسراید و در قالب های گوناگون، قریحهٔ خویش را آزموده است و در قالب مثنوی و غزل، خود را راحت احساس میکند. در سال ۱۳۹۱ هـ ش زیر نام «سویگی تولقین لری» مجموعهٔ اشعارش به چاپ رسیده است. موصوف به زبانهای ترکمنی، اوزبیک، دری و ترکی استانبولی، شعر میسراید و در همهٔ سروده های موصوف، قانون عروض در نظر گرفته شده است. اشعار امانی جایگاه خاص خود را در قلب هر خواننده پیدا کرده است و اشعارش در جراید گوناگون به نشر رسیده: از جمله، گوراش، گونش و صحرا و غیره - امیدوارم در آینده مجموعه های دیگر ایشان هم به زیور چاپ آراسته شود.

این هم نمونه کلام وی:

وطن

دنیاست مرا کوچک اگر خاک تو وطن
 سبز است مرا این هوای پاک تو وطن
 دنیای دیگران همه دیگر شده ولی
 دیگر نشد چرخش افلاک تو وطن
 میخمشت دوا ز حکیم قلم ترا
 زخمیست از تفنگک بلا چاک تو وطن
 افسوس که بجای سمن سر کشیده خار
 عمریست که زیباغ تو ز تاک تو وطن
 آخر «امانی» از عرق و آب خامه اش
 گل میکند جزیره و خاشاک تو وطن

۲۴ - ۶ - ۱۳۹۰ هـ ش

حسن لاله

ما را ببر به گلشن گل سر کشیده باشد
از راه دور نوروز آنجا رسیده باشد
در حسن لاله غلتان شبنم نشسته گویا
در خون قلب مجنون اشکی چکیده باشد
یکسو چو غنچه ناگه در خون تپیدن آمد
شاید به رگ قلبش عشقی دمیده باشد
دیشب صدای تیشه از بیستون می آمد
ممکن ز چشم فرهاد خوابش پریده باشد
بر خوان «امانی» او را از سر به پا ز احساس
چشمش دو مصرع اما قدش قصیده باشد

۲۷ - ۱۱ - ۱۳۹۰ هـ ش

دوشیزه غزل

با صد خیال نازکی از سر چو تا به پا
در شعر من گرفته قدت چون الف جا

نقاش خوانده وصف ترا از چکامه ام
خواهد کشد عکس تو صورت و ترا

بگذار مرا من هم همچون از تخیلات
دوشیزه غزل بسازم از قدش رسا

تا آن قدر بی آفرمش شوخ دلنشین
تا که به قلب سینۀ عاشق کند شنا

خواننده گر به پرده عشاق بوسدش
خواهد نمود با لبش کرشمه و ادا

در طبع توست ای «امانی» این چه قدر توست
کز شعر دختری بسازی از صفت بجا

۲۸ - ۱۱ - ۱۳۹۰ هـ ش

ایشان - الحاج محمد اسمعیل



شاعر برجسته، خطاط و رسام
 الحاج محمد اسمعیل ایشان فرزند حاجی
 محمد یوسف در سال ۱۳۳۵ هـ ش در
 قریه جنگل آریق ولسوالی مردیان ولایت
 جوزجان به دنیای هستی پا گذاشته است،
 دوره ابتدائیه را در مکتب ابتدائیه جنگل
 آریق و دوره لیسسه را در لیسسه ذکور آقچه
 به پایه اكمال می رساند.

هنر خطاطی و رسامی را از استادش مولوی الله قل کاتب که خطاط و
 رسام شهیر آن زمان بود فرا گرفت و یکی از هنر رسامی قشنگ ماندگار او در
 دیوار داخل مسجد جامع آقچه تا حال نمایان میباشد.

بعد از گسترش دامنه جنگهای داخلی در کشور، به طرف پاکستان هجرت
 کرده و سپس عازم عربستان سعودی گردیده و در آنجا با پیشه تجارت امرار
 معاش مینموده و در عین حال در شهر جدّه در مدرسه معهد الارقم عربستان
 سعودی، علم تفسیر و ادبیات عربی را فرا میگیرد و بعد از گذشت چند سال،
 دوباره به کشور پاکستان میآید و در آن کشور در یکی از کارخانه های افغانی
 نقشه گوناگون قالین را به قالین بافان تهیه میکرده و ده ها شاگرد را درین فن تربیه
 نموده است و از طریق نقاشی، امرار معاش مینمود و در پهلوی وظیفه نزد مولوی
 صاحب عبید الله و مولوی صاحب عظیم شاه رفته زانوی تلمیذی خم کرده و به
 اندوخته های علمی خویش می افزاید.

بعد از روی کار آمدن حکومت انتقالی به ریاست حامد کرزی به وطن مألوف اش بر میگردد و در گذر قلعه احمد خان ولسوالی بگرامی ولایت کابل جاگزین میشود و به پیشه تجارت رو آورده، از طریق تجارت لقمه حلال بخود و اولاد شان کسب میکند. در پهلوی تجارت، نسبت به علاقه ئیکه به علم حدیث داشت از نزد مولوی صاحب نور الله اندخویی درس حدیث میآموزد.

جناب «ایشان» شاعریست خوش قریحه و به هشت زبان شعر میسراید. اکثراً از تصوف سخن میزند و یکی از نماینده های برجسته سبک هندی است و در اشعار ترکمنی و اوزبیکی از صوفی الله یار پیروی میکند و تأثیرات شاه نعمت الله ولی در اشعار دری موصوف نمایان میشود.

این هم نمونه سروده های موصوف:

پیشکش عاجزانه

ای ز نور روی خوبت شمس تابان هم خجل
 در فراق قطره قطره اشک چشمان هم خجل
 از وفاداری بتو هر کس زند لاف و گزاف
 در عمل شب زنده داری، جسم از جان هم خجل
 مصریان از حسن یوسف میریده کلک خویش
 از رُخ گلگون خوبت یوسفستان هم خجل
 دید از دیدار دارد فرق های بی بیشمار
 از رخت در چشم «قَرَنی» ارض کنعان هم خجل
 روی زیبا دون خلق خوش چه معنی میدهد؟
 خلق خوبت «رب» ستوده خلق حیران هم خجل
 زیر وصف عاشق از معشوق، مطلب مستتر
 لیک در وصف تو قلب پاک بازان هم خجل
 کاش میدیدم به مثل دید سلمان و اویس
 از ادای حق مدحت قلب نالان هم خجل
 این چه دولت این چه شوکت این چه شأن و منزلت
 در رکابت جبرئیل از عرش و کیهان هم خجل

شور مستی

این چه شوق است دائماً وقت سحر می آیدم
 منشأ از قلب است ولی از چشم تر می آیدم
 با خیال روی پر نورش بسی بی اختیار
 سیل آتش از دو دیده چون گهر می آیدم
 گرم میسر میشدی دیدار سیمایش بخواب
 شور مستی از ته دل سر به سر می آیدم
 در محیط تنگدستی غرق عصیانم مگر
 از فراق شعری با خون جگر می آیدم
 صدق و اخلاص و ریاضت را «ابو درد» مثال
 دائماً در سینه چون «حافی» شرر می آیدم
 هر کس از درگاه تو هر چیز میخواهد مگر
 من چه میخواهم که از خود بی خبر می آیدم
 چون «منی» در اصل خود گمراهی مطلق بود
 توشه راه تو بی سامان و سر می آیدم

رباعی به هشت زبان:

العربیه

شَهْرٌ قَدْ أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنُ
 قَدِمْتُمْ قَدْماً خَيْرَ مَقْدَمٍ
 وَعَدْنَا اللَّهَ أَحْسَنَ الْإِحْسَانِ
 قَدِمْتُمْ قَدْماً خَيْرَ مَقْدَمٍ

ترکمنجه

روزه آیسی برکت لی آی بولر
 موندنه زحمت چکن آنده بای بولر
 روزه توتن صدیق لره تای بولر
 قَدِمْتُمْ قَدْماً خَيْرَ مَقْدَمٍ

اوزبیکچه

کیتمنگ اورتاق یغلب ایمان قیلیمیز
 الله قُل لریگه احسان قیله میز
 روزه توتیب ختم قرآن قیله میز
 قَدِمْتُمْ قَدْماً خَيْرَ مَقْدَمٍ

اویغورجه

قارشى آينىگ روزه آيى گيلييدو
 الله تعالى اميىر قيلييدو
 مؤمن لاگه روزه فرض بولييدو
 قَدِمْتُمْ قُدُومًا خَيْرَ مَقْدَمٍ

درى - فارسی

فضیلت ماه روزه بی شماری
 مرحمت و مغفرت کمرگار
 مژده به روزه دار عتق من النار
 قَدِمْتُمْ قُدُومًا خَيْرَ مَقْدَمٍ

تورکچه

Onbir ayın sultanı ya ramazan
 Bize hakkın ihsanı ya ramazan
 Oruç namaz imkanı ya ramazan
 Kadimtüm küdümen hayra makdamin

پشتو

مبارك میاشتی هر كله راشه
 مؤمنو ورونو ټول دی پخلاشه
 خدای می راوله بیرته به راشه
 قَدِمْتُمْ قُدُومًا خَيْرَ مَقْدَمٍ

اردو

جس نی روزہ رکھا پیاسی حال می
 اس کا ایمان ہوا ہوگا کمال می
 پسی گاہی نہی شیطان کی جال می
 قَدِمْتُمْ قُدُومًا خَيْرَ مَقْدَمٍ

ایشچی - قمر رویا



شاعره زیبا، کلام و شیوا بیان قمر رؤیا ایشچی در سال ۱۳۶۵ هـ ش در ولسوالی قلعه ذال ولایت کندز چشم به دیار هستی می‌گشاید. والد شاعره موصوفه، مرحوم عبدالمجید ایشچی از جمله شاعران بر جسته کشور ما بر علاوه مقام شاعری، یکی از منصبداران مسلکی نیز بود.

رؤیا ایشچی آموزش های دوره ابتدائیه را در یکی از مکاتب کابل آغاز میکنند. بعد از صنف چهارم به لیسه خدیجه جوزجانی شامل میشود و از همان لیسه فراغت حاصل میکند و در سال ۱۳۸۲ هـ ش به دانشکده ادبیات زبان های اوزبیکی و انگلیسی دانشگاه جوزجان شامل میشود.

در سال ۱۳۸۵ هـ ش به صفت آموزگار به لیسه میرویس مینه ولایت جوزجان تعیین میشود و وظیفه تدریس را تا سال ۱۳۸۷ هـ ش پیش میرد و در پهلوی آموزگاری به صفت گوینده در بخش خبر، مجری برنامه های ادبی، سیاسی و تفریحی تلویزیون آینه در بخش ترکمنی بوده، از سال ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۷ در این بخشها ایفای وظیفه میکند و از سال ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۹ هـ ش در مکتب بکتاش مزار شریف تدریس مینماید و همچنان از اواخر سال ۱۳۸۷ تا ۱۳۸۹ در رادیو کلید مزار شریف در بخش ترکمنی ایفای وظیفه مینماید و سپس یکسال در دفتر «PRT» ولایت جوزجان به صفت ترجمان ایفای وظیفه میکند.

وی در سال ۱۳۹۱ به مدت یکسال در دانشکدهٔ اینجینیری تکنالوژی
کیمیای دانشگاه جوزجان مضمون انگلیسی را به شاگردان تدریس مینمود و
در سال ۱۳۹۲ هـ ش در کمیسون مستقل شکایات انتخاباتی به صفت خبر نگار،
عزّ تقرر حاصل میکند و بیشتر از دو سال و وظیفهٔ محوله اش را به گونهٔ درست پیش
میرد و در سال ۱۳۹۴ از طرف دفاتر تمویل کننده فسخ قرار داد میشود و او فعلاً
یکی از فعالین جامعهٔ مدنی است.

موصوفه به زبان های ترکیمنی، اوزبیککی و دری شعر میسراید و بالخصوص
به سبک سپید علاقه خاص دارد.

این اشعار از اوست:

با همه این

این سر زمین است که غمگین است

تو راحت باش

مانند او و دیگران

من نیز راحتم و پا بند

پا بند وقت

سر ساعت

وظیفه خیر و غذا

مثل هر روز

انفجار

انتحار

و صد کشته و زخمی

بی اشتهایی یا پاهایم سست نمیشود

گناه من چیست عادت کردم

رئیس جمهور نیز عادت دارد

کلاه نیز دارد و میخواهد خبر های تازه را با اشتها تکرار بشنود

راحت هستند

تنها سر زمین من است که خون می گرید

بخاطر فرزندان نا خلف، بد صلیقه

و بی

وجدان

بیبین محیط محیط دموکراسیست

یک خانواده میتواند

سیاست

قاچاق

و همزمان با فروش انسانها تجارت کند

و باز تصمیم سر نوشت من و تو و ما را بگیرد

ما راحت باشیم

سر ساعت

وظیفه

خبر تازه و با اشتها

تنها این سر زمین است که بد دعا می کند

که تو تو باشی

من من باشم

و او او

هیچگاه ما نی!!!

راحت باش

سهام ماه

چیزی کم است

آری

چیزی میان رابطه ماه و آسمان

درست همین است

من انصاف کردم

و انصاف در دست طفل بازیگوش دهن کج کرد

ستاره ها

شما شاهدید

شما!

بعد از رنج کدام گنج!!!

و این بیهوده ها تاکی در مغز من

بی انصافی میکند، میخندند و میگویند

هیچ چیز مساوی نیست!

حتی در آسمان

و همیشه چیزی کم است

ستاره های پیر هنوز هم ندانستید

سهام ماه را؟؟!!

از ماه پیر سید صبرش را

بس از دروغ

بس

روز شاهد است

همین ساعتی پیش در اندازه انصاف و بی تفاوتی

بی تفاوتی سنگین شد

دیگر به حرفهای شما اعتماد نخواهم کرد

که سهم ماه

از آسمان تنها

تاریکیست!!!

۲۴ - ۱۱ - ۱۳۴۴ هـ ش

به همین زودی

با آنهم

نقطه سیاهی

که در شروع شعر هایم

بهانه بودن را در خود هضم میکند

و باز همین لحظات

خاکستری عریان

رسوا

که بی باک هدیه کردی

این ضعف توست

که به چشمانت آموختی

حقیرترین عادت را

بگو چقدر کوچک میشوی

تا فرق شخصیت هایت اندازه شوند

ومن تشویش نفرتی را که از بودند تکثیر میشوند پنهان کنم

که نقطه سیاه باز هم تکرار شد

گرفته دلم بیزارم!

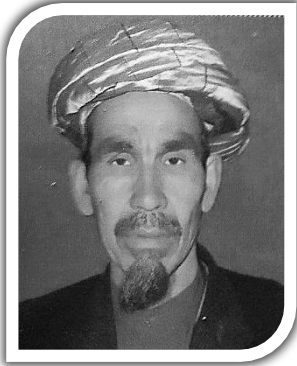
بیزارم

به همین زودی

دست بردار

دوستت ندارم!

جهاد یار - مولوی عنایت الله



مولوی عنایت الله جهاد یار ولد ملا جمعه در سال ۱۳۴۹ هـ ش در قریهٔ نخچیر آباد ولسوالی دولت آباد ولایت بلخ دیده به جهان گشود. دورهٔ لیسه را در مدرسهٔ رسمی زادگاهش به پایان رسانید. سپس به گونهٔ شخصی در مدارس متعدد داخل کشور و خارج از کشور، مراحل تحصیلات عالی را

پیش میبرد و به علم تفسیر، حدیث، فقه و میراث بلدیت کامل پیدا میکند و خود را در قطار علمای جید کشور نمایان میکند. موصوف سپس به وظیفهٔ مقدس تدریس رو می آورد. در اوایل در مدرسهٔ «فیض عام» مزار شریف و در مدرسهٔ خیرآباد و سرانجام، در مدرسهٔ امام ابوحنیفه (رح) واقع ولسوالی کلدار ولایت بلخ، مسند نشین وظیفهٔ تدریس میگردد.

مولوی صاحب جهاد یار در سال ۱۳۸۵ هـ ش به صفت معلم در مکتب نخچیرآباد مربوط آمریت معارف ولسوالی دولت آباد ولایت بلخ عزّ تقرر حاصل میکند و همچنان در سال ۱۳۸۶ هـ ش در بست داخل خدمت به تربیهٔ معلم الحاقیهٔ دولت آباد شامل میشود و در سال ۱۳۸۸ هـ ش از دیپارتمنت ادبیات دری سند فراغت حاصل میکند.

مولوی جهاد یار تنها عالم دین نیست و شاعر برجسته مسلکی هم است. قریحه شعری اش را به دو زبان در قالب های گوناگون شعر آزموده است. یعنی به زبانهای ترکمنی و پارسی شعر میسراید. موصوف از سبک عراقی، پیروی میکند و اکثراً از خوبی های تصوف سخن میزند. حکایه های دینی را در قالب مثنوی به روی کاغذ میریزد و او همچنان یک انسان حلیم و شیرین سخن است.

مثنوی هذا، نمونه کلام مولوی جهادیار است:

اهل حق

بشنو از من قصه از اهل حق
تا که عبرت باشد و گیری سبق
چند تن روشن ضمیر باستم
بر علیه منکر کردن قیام
مشکلی بردن نزد با یزید
با توجه عرض مردم را شنید
لب گشودن از یکی بی نام و ننگ
نیز گفتن آمدیم از وی به تنگ
یک زنی اندر محل آمد پدید
چون لباس عافیت از تن درید
چند ها تن از جوانان بی مهار
در درش پروانه وار اندر قطار
گیرد او از هر یکی دو صد درهم
می گشاید بهر او باغ ارم
مشکل ما این بود شیخ الأنام
چاره جویی کن تو، باقی و السلام

لیک بسطامی جواب آن نداد
 لیکن این سر را هم اندر دل نهاد
 وقت شام آن شیخ غمخوار امم
 تهیه کرد از نزد خود دو صد درهم
 چون رسیدی بایزید در آن مقام
 یافت اندر آستانه یک غلام
 شیخ را وی دید و جو یا شد از او
 با چه کاری این مقام آورده رو
 گفت دارم عرض اربابت بگو
 یک شی با آن بخواهم گفتگو
 گفت عرض ات نزد اربابم برم
 می ستاند از خودت دو صد درهم
 شیخ چون این حرف را از وی شنید
 بی درنگ از جیب خود درهم کشید
 راست نوکر با دویدن سوی زن
 گفت شیخی اجره داده به من
 گفت آن زن شیخ را اندر بخواه
 اجره گیرم امر او آرم بجاه
 شیخ آن هنگام شد داخل به دار
 زان دیگر آراسته بر او انتظار

گفت ای زن این شب مال منی
مدعایم هرچه بود اجرا کنی
چون به درهم گفت من دل داده ام
هر چه میخواهی با آن آماده ام
شیخ فرمودش بنه کالای شب
نیز کن غسلی بی آرا در حجاب
بعداً آمد با حجاب آراسته
با چو هیئت شیخ از او میخواست
شیخ فرمودش مصلاً کن فرارش
در حضور ذات حق ایستاده باش
نیز کن دو گانه را نیت چنان
ما سوی الله جمله را از دل رهان
زن بگفت الله و اکبر آن زمان
شیخ بالا کرد دستش آسمان
یا مقلب تا توانی داشتیم
بذر اندک را به راهت کاشتم
گر تو خواهی حاصل آید مدعا
منقلب گردد قلوب بنده ها
این که گویی اهدنا را تو جواب
کی بعید است لحظه آید انقلاب

چون اجابت شد دعای بایزید
کرد آن زن گریه با آهی شدید
لب به توبه گریه میکرد زار زار
من چه ها بنمودم ای پروردگار
نالسه و فریاد از دل وا کشید
بر زمین افتید پای بایزید
عاقبت گزیدید آن زن عابده
نیز گشتا سد باب فاسده
کار نیکان از فساد عاری بود
اهل حق را این چنین کاری بود

حقانی - مولوی حبیب الله



یکی از برجسته ترین پیرو سبک ابوالمعانی بیدل (رح) مولوی حبیب الله حقانی است. نام پدرش جمعه میباشد. موصوف در سال ۱۳۴۱ هـ ش در دهکده بی بنام چوباش خورد مربوط شهرستان شیرخان در کانون یک خانواده علم پرور پا به جهان هستی گذاشت. به سن هفت سالگی رسیده بود، متأسفانه پدر مهربانش را

از دست میدهد. مولوی حقانی به سرپرستی مادر، تربیه میشود. علوم اولیه و ابجد خوانی را از نزد مولوی صاحب احمد ذکی در یکی از مدرسه های زادگاهش فرا میگیرد. سپس مراحل تحصیل اش را در مدرسه های دور از مرز به انجام میرساند.

بعد از تکمیل دوره تحصیل به وظیفه تدریس رو آورده، ده ها شاگرد را در عرصه علوم دینی، فقه، حدیث و به ترجمه قرآن کریم تربیه نموده است و در چند سال اخیر مدرسه بی را در حومه نوآباد شهر مزار شریف بنام دار العلوم شرعیه تأسیس نموده که تا الحال شایقین علوم دینی، فقه، تفسیر و حدیث و ترجمه قرآن کریم را تدریس مینماید. مولوی حقانی یکی از برجسته ترین استاد علم عروض هم است. موصوف در سرودن شعر از طبع روان برخوردار است سروده هایش بیشتر در قالب غزل است در اشعارش بیشتر از عرفان سخن میزند، گاه گاهی هم از بی عدالتی ها ناله سر میدهد.

به زبانهای ترکمنی، اوزبیک، دری و پشتو هنر آفرینی کرده است.

این هم نمونه های کلام:

عشق یزدان است و بس

قوت این قلب و قالب عشق یزدان است و بس
 شمع دل‌های منور نور ایمان است و بس
 شرق و غرب در کوشش اند تا کاسب قانون شوند
 نزد عاقل نقد قانون حکم قرآن است و بس
 آبشار نوحه گر سر را به هر سنگ میزند
 در حقیقت مالک سر ذات سبحان است و بس
 عاشقان بسیار گشتند از جهان بی بقا
 عشق غیر ذات رحمن محض نقصان است و بس
 هر که را باشد امید تا فائز دارین شود
 فوز فی الدارین اندر تبع فرمان است و بس
 گفت آن محبوب حق آن مجتبی فخرالرسول
 این جهان از بهر مسلم همچو زندان است و بس
 این یکی در فقر و فاقه آن یکی اندر نعم
 هر دو در نعمت و لیکن فرق الوان است بس
 پهلوان آنست که باشد مالک نفس در غضب
 پهلوانی های دیگر لهو صبیان است و بس
 دشمنان دین فطرت با همه کَر و فرش
 در حقیقت ملت واحد و بی جان است و بس

عقل چون داری فکر کن عاقبت اندیش باش
 مثل انسان بعد ایمان همچو دهقان است و بس
 بهر مسلم هرچه او خیری خیر از اولی بود
 زین سبب هم عشق دنیا کار دو نان است و بس
 دارد حقانسی امید از رحمت پروردگار
 ورنه غرق اندر میان بهر عصیان است و بس

۲۶- رمضان المبارک - ۱۴۱۲

چشم عبرت

ای دلا تو تابکی مغرور دنیا میشوی
 دیده دانسته به سوی کار بیجا میشوی
 چشم عبرت باز کن آن هم نشینات کجاست
 ای دل پژمرده من، کی تو بینا میشوی
 هم نشینات زدنیاشه توشه با خود برده اند
 تو هنوز هم بر حیات نفس خود وا میشوی
 نصب عمرت بحر لذت های دنیا صرف گشت
 از گذشت همچو مدت کی تو آگاه میشوی
 اخگرستان دلت فریاد ها دارد درون
 عمر باقی گر چنین گشتی تو رسوا میشوی

رحمانیار - محمد عالم



محمد عالم فرزند عبدالسلام متخلص به رحمانیار در سال ۱۳۴۸ هـ ش در گذر خیرخانه شهر شبرغان، چشم به جهان هستی گشود. دوره دبستان و دبیرستان را در لیسه ابن یمین اکه شبرغانی به پایه اکمال میرساند. سپس شامل انستیتوت تخینکم مزار شریف میشود و از رشته جیولوجی معدن فراغت حاصل میکند.

بعد از فراغت، علاقه ئیکه به رشته ژورنالیزم داشت به کاروان اهل مطبوعات می پیوندد. در اوایل در رادیو تلویزیون ملی ولایت بلخ و جوزجان به صفت نطق و گزارشگر، ایفای وظیفه می نماید.

از ده سال به اینسو به صفت گزارشگر رادیو آزادی اروپا ایفای وظیفه می نماید و در ضمن از ۳ سال به اینسو در ریاست معارف ولایت جوزجان مسؤولیت سخنگویی را به عهده دارند.

موصوف به سرودن نظم و تحریر نثر از قریحه بالا برخوردار است. در ژانرهای گوناگون شعر، هنر آفرینی کرده است.

دو اثر پژوهشی موصوف تحت نام «اسیر عشق» و «قلم و اندیشه» به زیور چاپ آراسته شده است.

این هم نمونه کلام شاعر:

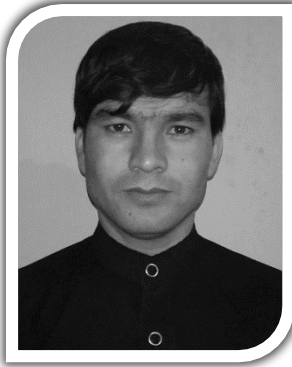
صلح

ای هموطن بیار براریم پیام صلح
تا سر کنیم سرود سعادت بنام صلح

عفریت جنگ باعث تخریب کشور است
مرغ ترقی است نشسته به بام صلح

عالم به «برج لار» بلندین میهنم
بادا بلند بیرق سبزینه فام صلح

سخی - نور الله



حالا با کسی آشنا میشویم از لحاظ سن، جوان ولی ۱۸ سال عمر در راستای شعر و شاعری دارد و جوان هدفمند است. اسم مبارک شان نور الله تخلص شان سخی است. در سال ۱۳۶۶ هـ ش در قریه سیاه گرد ولسوالی نهر شاهی ولایت بلخ چشم به جهان هستی گشود. در سن ۶ سالگی در مدرسه «النبویه القدسیه» در نزد مولوی صاحب

محمد حنیف، زانوی تلمیذی خم میکند. تعلیمات اولیه، قرآنخوانی، دیوان صوفی الله یار، دیوان خواجه حافظ را درین مدرسه طبق اصول آموزش سنتی فرا میگیرد. سپس شامل لیسه حیرت بلخی میشود. آموزش های دوره ابتدائیه و متوسطه را درین لیسه فرا میگیرد.

دوباره به مدرسه «النبویه القدسیه» نقل مکان میکند و در سال ۱۳۹۳ هـ ش دوره لیسه را تکمیل نموده، صاحب گواهی نامه صنف دوازدهم میشود و در سال ۱۳۹۳ هـ ش به لیسه حیرت بلخی به صفت آموزگار تعیین میشود و تا الحال این وظیفه مقدس را پیش میبرد و همچنان محصل سال دوم پوهنهی ادبیات دری دار المعلمین ابو ریحان البیرونی است.

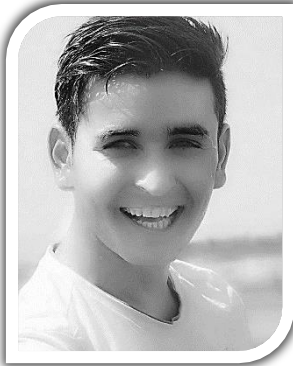
نور الله سخی در محتوای سروده هایش بیشتر ملت را به انسجام می طلبد. نود و پنج در صد سروده هایش در قالب مربع یا چهار پاره است. در سن ۱۰ سالگی به سرودن شعر آغاز کرده است.

این هم نمونه اشعارش:

استاد من

قلب من درس شما استاد من
 کرده تا پاک و صفا استاد من
 جاهلان را با کرم گردیده اید
 سوی دانش رهنما استاد من
 کینه را شوید ز دل حرف شما
 گرچکد در سینه ها استاد من
 علم و عرفانی که در قلب من است
 از شما لطف و عطا، استاد من
 می شگوفاند دل پژمرده را
 حرف بویای شما استاد من
 خوب دانم گر سخی عاجز شود
 اینکه بخشاید مرا استاد من

شبانپور - احمد فرید



خوب در بیستم فروردین سال
۱۳۷۳ هـ ش صدای گریه فرید شبانپور
در نیمه های شب در روستای شکیان مروی
ولسوالی زنده جان ولایت هرات
شنیده میشود.

در سن پنج سالگی شامل لیسه ابو
منصور علی شکیان میشود. در صنف،
شاگرد لایقی میباشد و در سال ۱۳۹۰ هـ ش

دوره بکلوریا را موفقانه به پایه اکمال رسانیده شامل امتحان کانکور میشود و به
دانشکده زراعت دانشگاه هرات راه یافته در اواخر سال ۱۳۹۳ هـ ش موفقانه
دوره لیسانس را سپری کرده، فراغت حاصل میکند. همه سروده های شبانپور
خیال انگیز است. سبک سپید را بخود گزیده است. به زبان ترکمنی و دری تکلم
کرده میتواند و سروده هایش اکثراً به زبان دری است و پژوهشی دارد در مورد
مرویی های هرات، مکان پدری مروی ها ولایت ماری کشور ترکمنستان کنونی
است و در زمان حکومت نادر افشار به هرات کوچیده اند.

مردم شکیان مروی تا حال زبان ترکمنی را به فراموشی نه سپرده اند.

محترم شبانپور در آینده ها شاعر لایق و یکه تاز خواهد بود، چون سروده
هایش به استقامت پخته گی سبقت گرفته است. از فرید شبانپور به صورت نمونه
سه پارچه شعر سپید اش را به خواننده گان محترم، تقدیم می نمایم.

سال هاست در سرم می جنگند

دو جنگجوی رشید

با دو اسب ترکمنی

و تو زنی دیکتاتور!

نمیپوشی رو سری سفیدت را

می گریزم هر شب

از دست کرم های کر و لال

که در کاسه سرم می لولند

موهایم را میتراشم

و با تبر بر فرق سرم می کوبیم

سرم از وسط دو نصف میشود

و بر دو طرف اندامم می افتند

دو لشکر معجزا از چپی ها و راستی ها

متحد میشوند

و سر دستم را

و سر پایم را

و همینطور سر همه جوارح ام را می خورند...

تیترا مهمترین روزنامه ها! جایزه نوبل! اسکار!

همه و همه تمام میشود به اشک های سوخته ی من و تو

به آبله دست های ناپدری ات...

به مادرت

تقدیم میکند

هدیه کریسمس را

گاه در کوه های زنده جان

گاه در عزیز آباد شیندند

و گاه در صوف های شکیبان

تو نیز شکل میندی

در نطفه باروتی

چشم باز میکنی

خود را می یابی در میان انبوهی از وسایل

وسایل بازی کلشنکف، تانک...

مادرت روز تولد تو را

از راکت های که از بالای سرش عبور میکند

نشانی میکند

مثلا مادرم میگوید روزی که تو را

به دنیا آوردم هفتاد و سه تا راکت

از بالای سرم گذشت

پدرت تفنگ ۴۰ تیر خود را برمی دارد

و چند فیر هوایی میکند

اهالی روستا همه خوشحالند

من هم خوشحالم

خوش آمدی به جغرافیای جهان سوم

کشور زیر خط فقر!

بزرگترین صادر کننده مواد مخدر در جهان!

صفیری - خلیفه صاحب صفیر الله



خلیفه صاحب صفیر الله «صفیری»
فرزند خلیفه لطف الله در سال ۱۳۴۲ هـ ش
در قریه کلال خانه ولسوالی اندخوی ولایت
فاریاب دیده به جهان هستی میگشاید.

از طرف پدر به عشیره «قره» قوم
ترکمن تعلق دارند. آموزش های ابتدائی را
در نزد ملا پنجمی آخوند فرا میگیرد. بعداً در
نزد مولوی عوض محمد «ندرت»، داملا خدایار،

داملا قلندر چکمنی به نوبت زانوی تلمیزی خم نموده دستور زبان عربی، علم
حدیث، فقه، منطق و تفسیر را فرا میگیرد. و بعداً از پدر بزرگوار شان که عالم
برجسته آن زمان بود تا به درجه اذن، افتاء و تدریس آموزش می بیند. بعد از در
گذشت پدر شان به مسند نشسته در مدرسه بابای ولی و در مدرسه قریه ابایی اش
به طلبه علوم دینی تدریس می نماید.

موصوف از اوایل نوجوانی به سرودن شعر می پردازد و علاقه مند سبک
کلاسیک است. در قالب های گوناگون شعر، طبع موزون اش را آزموده است و
محتوای اشعار شان بیشتر تصوفی است.

غزل هذا را خلیفه صاحب صفیر الله «صفیری» در توشیح اسم مبارک استاد مولانا عوض محمد «ندرت»^(۲) در سال ۱۳۶۲ هـ ش سروده است.

میکنم وصف جمیل یک شیء را من بیان
 حاکم است بر نفس خود علامه و قطب زمان
 لا نهایت علم او در قرن حاضر بی نظیر
 خوش کتابت هم ادیب باشد ورا طبع روان
 لازم است بر من بگویم وصف پاک آن جناب
 استفادت کرده از عرفان او خُرد و کلان
 اهل فیض از فیض او اظهار فیاضی کند
 چون مفیض است بر خلائق مشفق و هم مهربان
 عمر طولانی به او خواهم ز درگاه اله
 سایه او کم مبادا تا که باشد این جهان
 وصف تحسینش بیان کردم ازو با چند بست
 کل وصفش را بگویم گفتنش بر من گران

(۲) مرحوم مولانا عوض محمد «ندرت» یکی از برجسته ترین عالم دین و ادبیات بشمار میرود. تولد موصوف، در سال ۱۳۱۲ هـ ش در ولسوالی اندخوی رخ داده است. در سال ۱۳۹۰ هـ ش چشم از جهان فانی فرو بست. موصوف از طرف مادر به عشیره «اریق باتور» و از طرف پدر به «ابدال» قوم ترکمن تعلق دارد.

ضعف جسمی دارد او شاید خدا دورش کند
ای صفییری رویاری سر بنه بر آستان

۱۳۶۲ هـ ش

اندخوی

ببخش

جوانی در بهشتی جاویدانی
طلب آنرا کند هر نوجوانی
از آن دولت چو فاسق گشت محروم
به کانون جهنم گشت مضموم
در آن جا، نی حیات است و ممات است
نه پیری نی جوانی نی نجات است
صفیری را ببخش آنجا جوانی
جوانی، زنده گانی، جاویدانی

عظیمی - عزیز الله



عزیز الله عظیمی فرزند احمد در سال ۱۳۵۸ هـ ش در قریه شکییان مروی ولسوالی زنده جان ولایت هرات به دنیا آمد. در سال ۱۳۶۰ هـ ش فامیل محترم شان به کشور ایران هجرت مینماید. جناب عظیمی، تعلیمات ابتدائی را در مکاتب کشور ایران پیش میرد. تا صنف هشتم و در سال ۱۳۷۳ دوباره به زادگاهش بر میگرددند.

در سال ۱۳۷۷ دوره بکلوریا را به اتمام میرساند. سپس دوباره به کشور ایران هجرت مینماید. مدتی در آنجا از طریق خوش نویسی امرار معاش مینماید. بعد از روی کار آمدن حکومت انتقالی به ریاست حامد کرزی دوباره به وطن عودت میکند.

او در سال ۱۳۸۲ هـ ش به امتحان کانکور اشتراک نموده و با گرفتن نمرات عالی به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه هرات راه می یابد و در سال ۱۳۸۶ هـ ش از آن دانشکده سند فراغت حاصل نموده، بعد از مدتی در یک مؤسسه آلمانی بنام «HALP» ایفای وظیفه میکند و فعلاً یک کارگاه کوچک دیجیتالی از خود دارد و با استعمال و استخدام آن امرار معاش می نماید.

مدتی هم مدیر مسئول ماهنامه «یلدوز» بوده، سپس ماهنامه «یلدوز» به «ستایش» تغییر نام میکند و به زبانهای ترکمنی و دری شعر میسراید.

اکثر سروده هایش در سبک سپید است. گاه گاهی احساسات خویش را با شعر بیان میکند و از قریحه عالی برخوردار است.

در زندگی به اندازه که توان داری فشار بیار
بیشتر از حد که شد میشکنی
و یادت باشد چیزی که شکست
پینه بردار نیست!

احساس با غرور
احساس داشتم با غرور
غروری که ثمره وطنم بود
وطنم که ادواری داشت
در دوران گیتی
تو بودی که شکستی و.....
به خاکستر مبدل کردی
آیا این چنین است حب وطن دوستی
خیالم راحت بود که نسلی به میان خواهد آمد
و ترسیم خواهد کرد روشنی را

ولی افسوس.....

دودمان شد طلوع زندگی ها و رفت

اما بخود گفتم خیالی نیست

و به غروب دل بستم

چون که غروبی بت فردای دیگری خواهد آمد

فردایی پر از امید

این بار روشنی ترسیم خواهد کرد

با گل بوته های رنگارنگ

گرچه شاید پرپر خواهند کرد

ولی.....

بوی عطرش خواهد پیچید به آسمان

دیگران خواهند فهمید

کسی هست.....

عزتی هست.....

غیرتی هست.....

نفسی هست هنوز.....

عمر - محمد امین



محمد امین در سال ۱۳۱۴ هـ ش در قریه عربشاه ولسوالی خان چهار باغ ولایت فاریاب چشم به جهان گشود. موصوف به عشیره قوم «عمر» ترکمن تعلق دارد. به همان خاطر تخلص اش را عمر گزیده است و در کانون گرم پر عطوفت فامیل اش پرورش می یابد. سپس در مکتب ابتدائیه ولسوالی خان چهار باغ شامل

میشود و دوره ابتدائیه را موفقانه سپری نموده، نظر به علاقه ئیکه به فراگیری علوم دینی داشته به مدرسه دینی رئیس عبدالکریم بای شامل میشود. موصوف از ذکاوت عالی برخوردار بوده، همیشه از طرف مدرسین مدرسه مورد تقدیر و ستایش قرار میگرفت و حتی در بحث های علمی مولوی صاحبان دعوت می شده است و از صحبت های علمی که صورت میگرفته استفاده نموده، به غنمندی دانش خویش می افزوده است. جناب عمر سخت سرگرم فرا گرفتن علوم دینی بوده، متأسفانه به خدمت مقدس عسکری جلب میشود.

در دفتر قومندانی عمومی قوای کار وزارت فوائد عامه آن وقت به صفت تاپیست، دوره مکلفیت عسکری را به پایه اکمال رسانیده و سند ترخیص اخذ و با آن، یک قطعه تقدیر نامه بخود کمائی میکند. بعد از سپری کردن دوره مکلفیت به پیشه تجارت رو می آورد و در قبال آن با اهل علم و دانش آن زمان آشنایی پیدا میکند. به مطالعه شخصی رو آورده در آن زمان به خرید کتب گوناگون

میردازد و فعلاً صاحب یک در بند کتابخانه جامع و بی نظیر در منطقه است. بعد از سپری نمودن چند بهار عمر خویش در پیشه تجارت از طرف ریاست عمومی اطاق های تجارت، کورس طویل المدت به غرض ارتقای ظرفیت تاجران دایر گردیده بود موصوف هم در این کورس شامل شد. بعد از سپری کردن کورس به فرا گرفتن زبان انگلیسی پرداخت. در سال ۱۳۶۳ هـ ش به صفت معاون شهرداری ولسوالی اندخوی مقرر میشود مدتی در این بست فوق ایفای وظیفه نموده سپس به کورس تربیه کادر های دستگاه دولتی معرفی گردیده، موفقانه این کورس را هم به پایان می رساند.

موصوف در عرصه تطبیق ماستر پلان شهری شهر اندخوی صادقانه خدمت نمود بخاطر این همه صداقت و ایمانداری، فعلاً به صفت عضو شورای مشورتی ولسوالی اندخوی، رئیس شورای محلی شهرنو اندخوی، مسئول مالی معارف لیسه یولدوز اندخوی، عضو شورای فرهنگی اندخوی، عضو شورای مشورتی شهر داری اندخوی و رئیس شورای مشورتی مرکز تعلیمی اندخوی ایفای وظیفه می نماید.

او گاه گاهی احساسات خود را در قالب نظم و نثر به روی کاغذ میریزد و به زبان های ترکمنی، اوزبیکی و دری شعر میسراید. بیشترین سروده هایش در قالب غزل است از لحاظ وزن و محتوا به اشعار بلند کلاسیک مقایسه شده میتواند. سروده هایش در اکثر جراید و روز نامه های وطن به زیور طبع آراسته شده است.

نمونه کلام:

بهار آمد

بیا ای دلبر دلداری کنون فصل بهار آمد
 نما بر سوی من دیدار که نخل گل بیار آمد
 جوان گشته جهان پیر چمن با رنگ و بو تخمیر
 شتابان آی و منمادیر الا جانم بزار آمد
 به گلشن بلبلان نالد بروی گل نگه مانند
 ازین بر خویشتن بالند عجایب روزگار آمد
 گل لاله دل انگیزد ز هر گلشن گهر ریزد
 ز هر سو عطر می بیزد جهان مشکبار آمد
 شگفته چون رخت گلها چه گیسوی تو سنبل ها
 وزان فرحت برد دلها بهار اندر بهار آمد
 به سیر سنبل و سوسن تو گر آیی به این گلشن
 که تا چشم شود روشن براهت انتظار آمد
 تویی شمس جهان آرا تویی شوخ پری سیمما
 عمر بر چهره ات شیدا بکویت اشکبار آمد

کلیپوش

ندانم چیسستی ای سرو گلپوش
 مرا از دیدنت شد طاقت و هوش
 ز کانون دل شوریده من
 شرار عشق سوزانت زند چوش
 بسی کوشیده ام این آتش عشق
 که گردد از دلم یکباره خاموش
 شوم تا از غمت فارغ شب و روز
 کنم مهر ترا از دل فراموش
 نشد این آرزوهایم میسر
 شدم با داغ یاس و غم هم آغوش
 «عمر» گشته اسیر تار مویت
 بکن رحم و نما بر ناله اش گوش

۱۳۴۶ هـ ش

نازنین

ای ورق ای پارچه دل، ای توتّه جگر
 عرض من، نیاز من، سلام من بی‌ر
 به سوی آن نازنین با وفا و مهربان
 کز عشق او نمانده تاب و توان من دگر
 بسوی آن مایه الهام و روح روانم
 کز مهر او، فتاده است بجان من شرر
 بسوی آن کان حیا و مظهر امید
 این سوز و گدازم و فغان من خیر
 بسوی آن پری چهره ام که شاید از لطف
 باشد که ترحم کند بوضع پژمان من «عمر»

عقرب ۱۳۴۵ هـ ش

عمر - محمد سنجر



داکتر محمد سنجر عمر فرزند محمد امین عمر از جمله شعراى برجسته اندخوى زمين ميباشد. در سال ۱۳۵۰ هـ ش در خانواده اهل ادب به دنيا آمد.

موصوف در سال ۱۳۵۵ هـ ش در لیسۀ ابو مسلم خراسانى از صنف اول به فراگیرى علوم متداول شروع میکند. در سال ۱۳۶۷ هـ ش ازین کانون

علمی سند فراغت حاصل میکند و همان سال به خدمت عسکری، سوق داده میشود و در شعبۀ آمریت کادر پرسونل قومندانى لوایى، ۷۵ در فرقه ۵۳ پیاده منیث کاتب، دوره مکلفیت خویش را به اتمام میرساند و در سال ۱۳۷۰ هـ ش از طریق آزمون کانکور به دانشگاه طب معالجوى کابل راه می یابد.

اما بعد از گشت کم زمان، در شهر کابل آتش جنگ خانمانسوز شعله ور گردیده بالعموم به روی محصلین دروازه های دانشگاه ها بسته میشود. جناب سنجر هم به کشور اوزبیکستان هجرت مینماید، مدتی در آنجا با شغل آزاد، امرار معاش نموده و در سال ۱۳۷۲ هـ ش دوباره به زادگاهش بر میگردد و در همان سال به دانشکده طب معالجوى بلخ شامل میشود و در سال ۱۳۷۹ هـ ش سند پر افتخار ختم دانشکده طب را بدست می آورد.

داکتر سنجر از سال ۱۳۸۰ الی ۱۳۹۱ هـ ش در بخش های گوناگون صحت عامه ولایت فاریاب و جوزجان ایفای وظیفه نموده و در سال ۱۳۹۲ هـ ش به صفت آمر شفاخانه «DH» ولسوالی اندخوی ولایت فاریاب تقرر حاصل میکند تا به امروز وظیفه سپرده شده را با کمال راستی و صداقت پیش میبرد.

داکتر محمد سنجر عمر قریحه شعری اش را در قالب های گوناگون شعر آزموده است و هم یکی از شعرای شیرین کلام اندخوی زمین است بیشترین سروده هایش در قالب غزل است موصوف در سه زبان چکامه دماغی اش را به روی کاغذ می ریزد. از جمله ترکمنی، اوزبیک و دری.

این هم نمونه های کلام شان:

آزادی

طنین افکنده هنگام سحر پیغام آزادی
 بخوان مستانه ای مرغ چمن در بام آزادی
 اسیر ناتوان بودن نمی زبید ترا هرگز
 بنوش ای مرد آزاده می از جام آزادی
 غلام حلقه درگوشی صفات برده گی باشد
 بود در زندگی فرخنده گی انعام آزادی
 سزد امروز پیکاری کنیم اندر ره حفظ اش
 وطن شاداب شد از جلوه گلفام آزادی
 بنامت سخت میالد زمان در صفحه تاریخ
 کنی ای هموطن جان را نثار گام آزادی
 نمیگنجد بروی صفحه اوصاف اش اگر چندی
 نباشد بیشتر از پنج حرف ارقام آزادی
 ز درگاه تو یارب «سنجر» آزاده میخواهد
 همیشه در جهان باشد طنین نام آزادی

گوشه خلوت

می‌تپد دل در قفس بر یاد رخسار کسی
 می‌برد رنگ از رخم بر یاد دیدار کسی
 شب همه شب ره ندارد خواب بر چشمان من
 تا بینم در شگفتن حسن گلذاری کسی
 چهر درد آلود ما را رنگ زرد است افتخار
 همچو من آیا تو دیدی رنگ رخسار کسی
 گوشه خلوت نصیبت کرده این دل خوبه آن
 زین سبب واقف نیم از کار و کردار کسی
 حکم قتل صادر از لب های شیرین شد از آن
 می نهم از شوق سر بر حلقه داری کسی
 وای بر حال منی بیچاره محزون و زار
 آن پری پیکر شود گریار و دلدار کسی

داغ حرمان

باز امشب تا سحر این چشم گریانست و من
 در سکوت خلوت شب یاد جانان است و من
 در فراقش سوختم من همچو عود مجمری
 از جفای آن ستمگار سینه بریان است و من
 نو گل شاداب باغ آرزویم ناشگفت
 قسمتم از دهر دون این داغ حرمان است و من
 ساقیا یک جرعه می لطفی بکن من سوختم
 تشنه کام درگه ات آن باده نوشان است و من
 از دبستان محبت درس عشق آموختم
 هر کتابش را که خواندم درد عنوان است و من

۲۸ - ۰۳ - ۱۳۷۹ هـ ش

سوز سینه

امشب زسوز سینه میکند ای دل صدا برون
هر دم به درگه رب، بناله میکشد دل التجا برون
درین زمان سفله پرور کس می نخرد متاع علم
به هر طرف که بنگری رسد بگوش صد مدعا برون
ما ذره سان نمودیم تلاش تا رسیم به اوج
دردا نشد ذره ما زخاک بر هوا برون
ما زمناعت نکرده ایم به هر در رجوع
جز بدرگه حق حاجت خود نکنیم اصلا برون
«سنجر» بهر اقدام توکل به آن ذات کرده
نیست هیچ امری ز اراده آن ذات کبریا برون

غارا جالی - عبدالاحد



الحاج قاری عبدالاحد غارا جالی
فرزند حاجی حیت مراد در سال ۱۳۴۶ هـ
ش در قریه شکرک بازار ولسوالی خواجه
دوکوه ولایت جوزجان در کانون یک
خانواده دهقان و علم پرور به دنیا میآید.

تعلیمات ابتدائیه و متوسطه را در
مکاتب زادگاهش فرا میگیرد. بنابر دگرگون

شدن اوضاع سیاسی افغانستان در سال ۱۳۶۱ هـ ش با فامیل محترم شان به کشور
پاکستان هجرت مینماید. دوره دبیرستان را در لیسه سید جمال الدین افغانی مقیم
در شهر پشاور کشور پاکستان به پایه اکمال رسانیده، سپس در سال ۱۳۶۴ هـ ش
به «University of Islamic Studies Karachi - Pakistan» شامل میشود و در
سال ۱۳۶۸ موفقانه آموزش دانشگاه را به پایه اکمال رسانیده، سند فراغت حاصل
میکند. جناب غارا جالی بعد از گذشت کم زمان در سال ۱۳۶۹ هـ ش بطرف
کشور عربستان سعودی سفر میکند و تا الحال در آنجا با فامیل اش در شهر جدّه
عربستان سعودی زندگی میکند و با وظیفه تجارت، امرار معاش مینماید.

موصوف به زبانهای ترکمنی، اوزبیک، دری، عربی، اردو، پشتو و
انگلیسی تکلم کرده میتواند. به زبانهای ترکمنی و دری شعر میسراید. اکثراً به
سبک سپید علاقه مندی خاص دارد.

این هم نمونه کلام:

خیال

در عصر بی ایمانی ژرف

بی هویتی پایدار

پاوه با پیکره سست و دلربا

به بره خود می اندیشید

در شبی بارانی و طوفانی

بخواب دید: باد زوزه می کشد

سرما بیدار میکند

بره او ناگهان بزرگ شده

به درختی تنومند بدل گشته

که زیر سایه آن

«مردمان روشنفکر» گرسنه

بی دلیل می خندند!

نگاه

عشقی دگر خواهد روئید

از دل بر که زار تنهائی

و من

آنها گره خواهم زد

با نخستین عشق پرپر شده

برگی دگر خواهد روئید

بر شاخه های کهنه زمان

و من

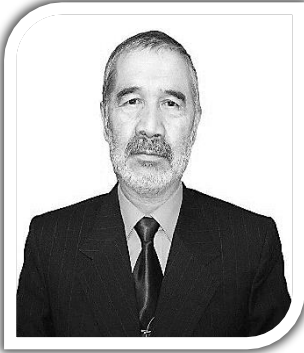
آنها گره خواهم زد با ابدیت جاری

در «نگاه» کودکی هر انسان

که در هیاهوی جمعیت

مادرش را گم کرده است!

غریب یار - عبدالرحیم



الحاج عبدالرحیم غریب یار فرزند «تانگر بردی» در سال ۱۳۳۸ هـ ش در قریه میرآباد ولسوالی قرغان ولایت فاریاب تولد یافت. جناب غریب یار بعد از هفت سالگی به راه تعلیم استقامت میگیرد. دوره ابتدائیه را در مکتب قرمقول، دوره متوسطه و لیسه را در لیسه ابو مسلم خراسانی به انجام میرساند. سپس شامل پوهنحی سیاسی حربی پوهنتون میشود.

در سال ۱۳۶۳ هـ ش سند فراغت حاصل میکند. موصوف در سال ۱۳۶۳ عضویت اتحادیه ژورنالیستان افغانستان را حاصل میکند و در اولین کنفرانس شاعران و نویسندگان جوان افغانستان اشتراک میکند و یک قطعه شعرش را به حضور داشت همه قرائت میکند.

جناب غریب یار بعد از سال ۱۳۶۳ الی ۱۳۷۵ هـ ش در بخش های گوناگون اردوی ملی افغانستان به صفت افسر، ایفای وظیفه مینماید و در سال ۱۳۷۵ به کشور پاکستان هجرت نموده و در مؤسسه «آی آر سی» به صفت آموزگار ایفای وظیفه نموده با اعضای فامیلش امرار معاش میکند و در سال ۱۳۸۴ هـ ش دوباره به زادگاه خود بر میگردد و در شهر مزار شریف جاگزین میشود. موصوف در سال ۱۳۸۵ هـ ش دوباره به صف اردوی ملی افغانستان

پیوست و در بخش های گوناگون وزارت دفاع ملی تا الحال مصروف ایفای وظیفه است.

محترم غریب یار ۴۰ سال پیش از امروز به سرودن شعر آغاز نموده و سروده هایش در جریده های گوناگون کشور از جمله: حقیقت سرباز، یلدوز، گوراش، بیدار و مجله اردوی افغانستان به نشر رسیده است.

اولین مجموعه شعری اش در سال ۱۳۹۴ زیر نام «آلتین تاباق» به زیور طبع آراسته شده است. جناب غریب یار به زبانهای ترکمنی، اوزبکی، دری و پشتو شعر میسراید.

این است نمونه کلام:

تضمین غزل امیر علی شیر نوایی

چه خوش گفته نوایی پند گوی
تا توانی در ملکات امن بجوی
گر شود مملکت امن و امان
«هیچ قچن رنگ روینگ بولمس خزان»

بیاید صلح و صفا در میهنست
میشود پر نور تر انجمن ات
با صداقت گر شود هر کار مان
«کلبه میز الماداما بولغای امان»

این گفته نوایی بر دل نشست
جنگ آمد آرامی رخت بیست
ماهه گشته ئیم دو چشم گریان
«رنگیمیز سارغاریان بولدی خزان»

بندد جنگ و مصیبت بسترش
حالت مان را بیننی بهترش

رهنمایی ما شود علم قرآن
 «انه یورتیم المدام بولغای امان»
 این غریب یار غرق عذاب گشته است
 نصب ملت را مصیبت کشته است
 خوب گفته نوایی در آن زمان
 «بولمغان رنگ و روینگ ایندی خزان»

۲۴ - ۰۱ - ۲۰۰۲ م.

می وحدت

بیا ای هم وطن شنو از ته دل فغانم را
 که این جنگ تباه کن سوخت تمام استخانم را
 زمن از چه تو می پرسی بیا سوی معیوبین بین
 که معیوبین فزون گشته حزین کرده جهانم را
 این وطن ویرانه گشته به اعمار اش که پردازد
 در این جنگ بی معنی رفت ببخشد رب باغبانم را

بسوی ملک خود بنگر سراسر ویرانه گشته است
 برای که بیان کنم این چنین داستانم را
 تدابیرش بود صلحی بغیر از آن دواپی نیست
 کدام حازق به من بخشد به این درد درمانم را
 بیاساقی پیای ریز که می وحدت که در جامم
 خورم تا که شوم مدهوش دیگر پر کن که جامم را
 شوم سرمست کنم معمور ملک ویرانه خود را
 که خاست این غریبار است صلح گیرد جهانم را
 خدایا تو قدرت بده که وصف این وطن گویم
 به مدح این وطن سازی تو قادر این زبانم را

۰۱-۱۰-۲۰۰۲ م

قویاش - نور محمد قاریزاده



الحاج نور محمد قویاش قاریزاده یکی از سخنسرایان شیرین کلام ترکمن است. موصوف در سال ۱۳۶۴ هـ ش در قریه «پیر مزید» شهر شبرغان به دنیا می‌آید. در سال ۱۳۸۲ هـ ش از لیسه افغان ترک شبرغان فارغ گردیده است.

وی تحصیلات عالی خویش را در

دانشکده اقتصاد دانشگاه امیر علی شیر نوایی به پایه اکمال میرساند.

جناب قویاش از سال ۱۳۸۲ هـ ش به اینسو در مؤسسات خارجی و در بخش های گوناگون ایفای وظیفه نموده است. جناب قویاش به زبانهای ترکمنی، اوزبیک، دری و ترکی شعر میسراید و به زبان های انگلیسی، اردو، هندی و عربی تکلم کرده میتواند و در ژانرهای غزل، مربع، مخمس، رباعی، دو بیتی طبع موزون اش را بار بار آزموده است و به سبک سپید هم بلدیت کامل دارد.

مجموعه شعری اش بنام «یاشیل یابراق» در سال ۱۳۹۱ هـ ش بچاپ رسیده است و دو اثر دیگر نیز بنام های «یاش شاعر لار» و «زمانه» دارد. مقاله و سروده هایش برگ یک تعداد جراید کشور را مزین ساخته است.

این چند پارچه غزل از اوست:

هدایت قلب

عاداتی هم هست ز انسان دور میماند همیشه
 عاداتی زشت است که او در گور میماند همیشه
 حادثاتی هم رسد اصلاح کند آن آدمی
 جان اعمال خراب از نور میماند همیشه
 راه حق را در طلب دارم برایش از خدا
 گگر قبولش میشود او جور میماند همیشه
 چون هدایت گگر شود قلبش شود انبار نور
 ورنه این قلب سیاه چون کور میماند همیشه
 بعد از اصلاحش کند اعمال نیکوی را بجا
 انشاء الله در بهشت با حور میماند همیشه
 یا خدا یا آنچه که بهتر بود تو آن کنی
 ورنه روز تلخ ما هم شور میماند همیشه

دیدار یار

روی زیباییت گل است از شوق بویت میکنم
گر نباشی در کنارم جستجویت میکنم
این حیات چند روزه باد در راهت فدا
با هزاران آرزو رویم به سویت میکنم
نازنینم غمگسارم رو مگردان از درم
میرسد روزی به صد اعزاز طویت میکنم
بیقرار است این دل بیچاره از سوز فراق
بنگری سویم بسی مست از سبویت میکنم
چون «قویاش» از صدق با عشق تو پیمان بسته ام
باورم کن نقد هستی وقف رویت میکنم

۰۱-۰۱-۲۰۰۹ م

کفاش - محمد رسول



پژوهشگر و شاعر برجسته محمد رسول کفاش فرزند الله بردی در سال ۱۳۵۵ هـ ش در یکی از توابع ولسوالی آقچه چشم به دنیای هستی گشود. خانواده کفاش از لحاظ اقتصادی متوسط و اهل علم بودند. والدین کفاش از آوان کودکی اش در تلاش آن شدند که یگانه پسر شان به تعلیمات عالی دست یافته شخص با علم بار بیاید. جناب کفاش در سال ۱۳۶۵ هـ ش شامل لیسه ذکور آقچه میشود.

محترم کفاش در سال ۱۳۷۶ هـ ش از لیسه ذکور آقچه فارغ گردیده، با اخذ نمرات عالی شامل فاکولته طب پوهنتون بلخ میشود. متأسفانه به نسبت ضعف اقتصاد و رویکار آمدن حکومت طالبان به تحصیل خویش ادامه داده نمیتواند ولی در سال ۱۳۷۸ هـ ش راه مسافرت را در پیش گرفته و به کشور پاکستان مهاجر میشود. در آنجا در شرکت های تجارتي در بخش محاسبه، کار مینماید. درین دوران فرصت برایش مساعد میشود تا در پهلوی کار و وظیفه به مطالعات خصوصی پردازد و در سال ۱۳۸۱ هـ ش به وطن باز گشته منحصت معلم در لیسه کهنه شهر عزّ تقرر حاصل مینماید و در اوایل سال ۱۳۸۳ هـ ش در انتخابات دوره اول ریاست جمهوری، مصدر خدمت میشود و بعد از آن تا حال در تصدی های خصوصی (غیر دولتی) مشغول کار در رشته خویش بوده و ازین طریق با خانواده اش امرار معاش مینماید و در ضمن انجام وظیفه به سلسله تحصیلات از

راه دور در پوهنتون «ای. اس. بی. ام» کشور هندوستان در رشته مدیریت تفتیش ادامه میدهد.

کفاش از سالهای ۱۳۷۲ هـ ش علاقه مندی به ادبیات پیدا نموده و قلم بدست میگیرد. آهسته آهسته گرایش به سرودن شعر پیدا مینماید و همچنان مقاله های تحقیقی مینویسد. سروده هایش شامل اشعار سپید نیمایی و کلاسیک میباشد و در بلند ترین قله سبک سپید خود را نمایان میکند و استاد موصوف پیرو سبک بیدل بوده و استعداد بلند بالای در عرصه سرودن اشعار دارد چنانکه از متن و محتوای اشعارش هویدا است «چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است.»

محترم کفاش به زبان های ترکمنی، اوزبکی، دری و اردو شعر میسراید و قریحه خویش را در قالب های گوناگون از جمله غزل، مستزاد، قصیده، مثنوی، مخمس و رباعی آزموده است.

نمونه کلام محترم کفاش:

به استقبال غزل میرزا اسد الله «غالب»

توسن مژده ز خوبان که بیاید چه عجب
از وفا مهر برین بنده نماید چه عجب
نکته باد صبایی بوزد، از سر رشک
واندم از زلف شکن جلوه فزاید چه عجب
طاقتم طاق ز این فاصله ئی مهجوریست
بهر دیدار چو این درب گشاید چه عجب
پردۀ جام ز رشک مهل لب خشکین است
گریه حکمت لب من تازه نماید چه عجب
در فشان، دیده من طالب رخسارش هست
برق سا چهره به کفاش نماید چه عجب

تضمین بر غزل محمد عارف «صبور»

هر دم گذرد زنده گی کم رنگ میشود
 «آدم چقدر خسته و دل تنگ میشود»
 جایی ز ازل بر دل معشوق نباشد
 هنگام قرینش سر و پا جنگ میشود
 در یاب ازین رمز سپهر زنده گی عشق
 بی عشق که این زنده گی بی رنگ میشود
 آموز ز اسرار حقیقت بگرفتن
 دل از بر معشوق که دل سنگ میشود
 گر رسم شود صورت او بر حرم دل
 هر پاره سخن در ورق ارژنگ میشود
 واقف شوی از حکمت نه رنگ محبت
 «کفاش» ترا زنده گی گلرنگ میشود

آقچه - ۲۹ اسد ۱۳۹۰ هـ ش

قناعت پرده عیب است

بسوز ای دل که درمانی، به خاکی چون اسفناکت
 که زر در شعله آتش، بیرون آرد زخناکت
 ملال فعل ناقابل، فزاید رشک صیادش
 به اشک و ناله و فریاد، رفو کن خرقة چاکت
 تبسم ریشه یی آفت، گسسته مهر افزایش
 که بوی از آب انگور است، چه پویی در تن تاکت
 همه ناکرده ها کردی، شراری بر دلت نفتاد
 که هیزم کی شود آتش، به اشک چشم نم ناکت
 تنیده تار بی پودی، به پای غول آسایت
 که عاقل دیده بگشاید، به آن حال طرب ناکت
 جهان را بی حلاوت، غم کند بهر هوس کفاش
 قناعت پرده عیب است، پوشان چشم بی باکت

شهر بامیان - ۱۸ حوت ۱۳۹۲ هـ ش

مکان ویران وطن

پیران و جوان اهل عرفان وطن
ملیت چند گون دامن وطن
از بهر ادب نهید خشتی ز قلم
آباد شود مکان ویران وطن

آقچه - ۳۰ سرطان ۱۳۸۷ هـ ش

انجمن مهتاب

-۱-

نوای سرمدی میشنوم

از فاصله ها به گوشم می رسد

از دور

دور

دور

گویا ستاره گان زمزمه میکنند

امشب

مهتاب

انجمنی دارد

از کنار

زلف پیچیده قیرگون شب

جلوه مهتاب را میبینم

از دور

دور

دور

گاهی در پرده ابرها پنهان میشود

باز جلو نمائی میکند

-۲-

نوای سرمدی میشنوم

از فاصله ها به گوشم می رسد

از دور

دور

دور

انجم آسمانی

راگ گویالی مینوازد

و

سیاهی بی کران کائینات آهنگ را در پرده سکوت چنان زمزمه میکند

در عالم مدهوشی فرشته گان می رقصیدند

سماع میکنند

می چرخند

الله هو گویان

به تق تق راگ

پای می کوبند

-۳-

نوی سرمدی میشنوم

از فاصله ها به گوشم می رسد

از دور

دور

دور

باد میوزد

چون نای

به آواز میآید

و به سُر نوای سرمدی سر میزند

انجمن سُر میگیرد

ساقیان سماوی

در دستشان سراحی

جلوه مهتاب چراغ بود

از گرمی محفل سراغ بود

در کفم قدحی فشرد

از حلقم شربی فرو برد

پایم به تف تف افتاد

قلبم به رب رب افتاد

در میله سماوی

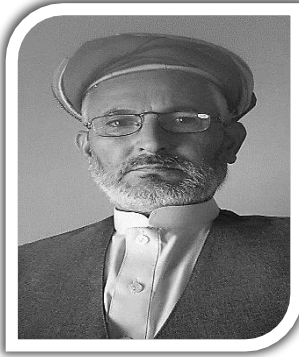
من بودم و تنهایی

من در سماع مهتاب

غرق از مستی بیتاب
آهنگ راگ گیرا
در بزم چون شبی را
آندم چنان مستم، افتاد جام ز دستم
در لحظه مدهوشی
نه هوش بود نه بی هوشی
دیگر ندانم ز محفلی
به هوش آمدم سپیده دم دمیده بود
و آسمان صاف بود
نه از ستاره خیر
نه از مهتابی اثر
نه هوای از نوای دلبر

شبرغان ۲ سرطان ۱۳۸۹ هـ ش

مجروح - شیر محمد



شیر محمد متخلص به مجروح
فرزند روزی بای است. در ۱۳۳۷ هـ ش در
قریه چهارگل تپه ولسوالی قلعه ذال به دنیا
میآید و آموزش های ابتدائی را تا صنف
ششم در مکتب ابتدائیه چهار تپه تکمیل
میکند. سپس شامل مدرسه دینی میشود
مدت ۱۵ سال در مدرسه گوناگون قطغن
زمین تحصیلات خویش را ادامه داده است و

در سال ۱۳۵۷ هـ ش به طرف کشور پاکستان رخت سفر میندند. تا سال ۱۳۸۱
هـ ش در آن کشور زندگی میکند. از طریق وظیفه آزاد تجارت، امرار معاش
مینماید. بعد از روی کار آمدن حکومت انتقالی به ریاست حامد کرزی به کشور
خویش بر میگردد. دو سال در مکتب ابتدائیه چهار گل تپه به وظیفه مقدس
آموزگاری میپردازد. از سال ۱۳۸۵ هـ ش به اینسو با شغل آزاد سروکار دارد.
موصوف روزانه از فرصت استفاده کرده با افکار ابر مردان ادبیات دری آشنا
میشود خصوصاً هم رفیق دایمی شان دیوان ابوالمعانی بیدل است.

محترم مجروح به زبانهای ترکمنی، اوزبکی و دری شعر میسراید. بیشتر
به قالب غزل علاقه مندی زیاد دارند و در لابلای اشعارش از تازگی های گل ها
سخن میزنند و در وصف وطن بلبل وار ناله سر میدهد و گاه و گاهی هم با
شعر های تصوفی خود را نمایان میکند و یکی از سخن سریان برجسته
قطغن زمین است.

این هم نمونه های اشعار موصوف میباشد.

امشب

بالیده با پیرهننت جلوه گرا امشب
 آن جامه نیلی که تو کردی به بر امشب
 در خرمن عالم زده آتش بیداد
 کردی همه را پیر و جوان در بدر امشب
 آن طرز خرام از نفسم دود بر آورد
 بانیم و نگه برده دلم بی خبر امشب
 دیوانه و عاقل همه شد واله و حیران
 در قصه وصف تو همه تا سحر امشب
 از وضع ادب دورم و معذور بدارید
 دستی که زخم حلقه بخود در کمر امشب
 پیچیده به خود زلف سیه در لب ساحل
 بحر تو نهان کرد در آغوش گهر امشب
 «مجروح» چرا مایل خوبان شده یی باز
 خوبان همه با شیوه و رسم و دگر امشب

میهنم

میوزد هر دم نسیمی نو بهار میهنم
نالسه دارد بلبلان در لاله زار میهنم
دشتهایش رنگ رنگ ماه حمل جوش گل است
همچو مار نقره گون است کوهسار میهنم
غور و غزنی و هرات و بلخ و بامی اش نگر
سر به خضرا میزند طاق منار میهنم
تاجرانش مجتمع در گرد و اطراف سخی
باج گیرد از جهان شهر مزار میهنم
میکنم صد جان شیرین را فدای نام تو
در رهت ای ییـرق پر افتخار میهنم
لعل و گوهر میجهد از چشمه سار بلچراغ
کیف دارد وادی و کنج و کنار میهنم
دارد انگور لطیفی دولت آباد مزار
هر طرف باشد روان سیب و انار میهنم
تا ابد باقیست استقلال نامش در جهان
کابل و غزنی، هرات و قندهار میهنم
نا امید از رحمت رب الوری «مجروح» نیست
بارد ابر رحمتی بر سنگ و خار میهنم

محب - میرزا الله بردی



میرزا الله بردی متخلص به محب
فرزند اورض در سال ۱۳۲۲ هـ ش در
قریه آلتی بولک ولسوالی قرمقول ولایت
فارباب در یک خانواده دهقان کار
به دنیا می‌آید.

میرزا محب تعلیمات ابتدائی را در
مکتب ابتدائیه قرمقول فرا میگیرد و در سال

۱۳۳۸ هـ ش آموزش ابتدائیه را به پایان رسانیده، نامبرده به نسبت عدم ظرفیت
جذب در عرصه معارف به مراحل بالا ارتقا کرده نتوانست. با آنهم از ادامه
تحصیل ابا نورزیده، سه سال تعلیمات خصوصی را در کابل تکمیل می نماید.

موصوف در سال ۱۳۴۷ هـ ش به خدمت عسکری جلب و مدت دو سال
بحیث کاتب سفر بری فرقه «۱۱» ننگرهاار خدمت نموده، در سال ۱۳۴۹ هـ ش
سند ترخیص شغل مذکور را گرفته متعاقباً بحیث منتظم در هوتل بامیان وظیفه
اجرا نموده، در آن شهر به لوحه نویسی اشتغال پیدا کرده، مدت یکسال دوام
میدهد. شرایط ناگوار میرزا محب را وا میدارد که چشم دید ها و رویداد هایی
که در آن بی عدالتی و بی انصافی ها به مشاهده میرسد آنرا در قالب شعر بیان
کند و در سال ۱۳۷۲ به صفت مدیر مالی و اداری ولسوالی قرمقول عز
تقرر حاصل میکند.

مدت «۱۸» سال به همین سمت باقی میماند و در سال ۱۳۸۵ مطابق به قانون دولت تقاعد مینماید. از سال ۱۳۸۵ هـ ش بدینسو محترم میرزا محب در منزلش به گونه افتخاری هنر خطاطی را به علاقه مندان این فن، تدریس مینماید تا الحال ده ها شاگرد را تربیه نموده است.

موصوف یکی از بارز ترین و کم نظیر ترین خطاط اندخوی زمین است. میرزا محب به زبانهای ترکمنی و دری شعر میسراید. اکثراً از بی عدالتی ها داد میزند. متأسفانه تا الحال مجموعه شعری ایشان به زیور چاپ آراسته نشده است ولی اشعار نابش برگ یک تعداد جراید را رنگین ساخته است. لغزش لفظی اندک و اختلال وزن در اشعار دری موصوف به چشم میخورد اما آن همه قابل جبران است، چون زبان دری زبان مادری اش نیست، اشعار ترکمنی موصوف عاری از عیوب ادبی است.

این شاعر وارسته ترکمن، زندگی متوسط الحال دارد. میرزا محب خوش خلق و شیرین سخن است. ساعت ها اگر سخن بزند شنونده هرگز از شنیدن آن، خسته نمیشود.

نمونه کلام وی:

پريشان است هنوز

عمر گذشت ولی بخت پریشان است هنوز
 ازین روزگار چه بگویم غمی روان است هنوز
 گر روم بسوی بقا ام چی بهتر شود اینجا
 برمن امن و آرامی نیاورده است زمان هنوز
 فال خویش را درین میهن جز جهالت نمی بینم
 بین جنگ در چهار طرفم صحنه جولان است هنوز
 از عداوت تضعیف گشته بیهوده در جهان نامم
 بشر دوستان در فکر صلح اند بر اوضاع حیران است هنوز
 به فکر لقمه نانی غمی شب و روز دارم
 پیر است کییر و صغیر و جوان است هنوز
 یکی وطن لبابم بود دیگری هم افغانستان
 باقی بسوی پاکستان کوچم روان است هنوز

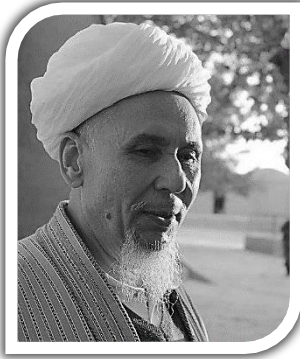
خدایا به فضل و کرمت این ملت را یاری بکن
 بر تاخت و تاز اغیاران وطن ویران است هنوز
 محب درین دیار بوده معاصل عمر رشته ام
 بر ما عزیز افغانستان تا مرگم گران است هنوز

مظلوم و حیران را ببین

وطن هنوز در تخت و تاز است این حالت را ببین
 یکی دشمن دیگر است موج جهالت را ببین
 هزاران معیوب بیوه در کنج کنار افتاده اند
 گدایان بی بضاعت اشک یتیمان را ببین
 این قدر گفتار خلق به سر دمداران کاخ ما
 مقام داران همه خاموش بیهوده بیان را ببین
 صاحبان غمی ندارند شب و روز در عیش و نوش
 هزاران آواره و مظلوم و حیران را ببین
 ملیت کی راضی شود از کار تو کرسی نشین
 کدام یکی جواب گوی است اینقدر جبران را ببین

اختلاس چور و چپاول در همه جا ریشه زده است
کجا است انصاف و عدالت خوابیده قانون را بین
اینقدر نرخ بلند کسب و کسب بازار ما
بی انصاف سوداگران و این صرافان را بین
میخورند رشوت پول را بحساب دالاری
حلال و حرام که داند اوج فساد را بین
خون میریزد شب و روز در همه جا شهر ما
میمیرند در زیر بمب ها حال بیگناهان را بین
خداوند یاری دهی این ملت مظلوم را
بتو دارند راز و نیاز حال بینوایان را بین
به وضع نابسه سامان میهن خود حیرانم
بدوام جنگ جلد ها ملک ویران را بین

مخدوم - الحاج عبدالکریم



الحاج عبدالکریم مخدوم بن سراج الدین بن خلیفه صاحب عابد نظر خان در سال ۱۳۲۰ هـ ش در یک خانواده روحانی در قریه قزل آیاق ولسوالی خواجه دوکوه ولایت جوزجان چشم به دنیای هستی می‌گشاید. جد شان بنام خلیفه صاحب قزل آیاق مشهور است، یکی از متصوفین ترکستان زمین کشور میباشد.

خلیفه صاحب صد ها مرید و صوفی داشتند که به نزد شان مراجعه نموده از برکت شان فیض یاب میشدند. جناب عبدالکریم مخدوم، دروس دینی را از نزد قبله گاه شان فرا میگیرند. بعد از فوت پدر شان در سن ۱۵ سالگی بر مسند پدر مینشینند. بنابر خواهش یک تعداد محاسن سفیدان و متنفذین قومی ولایت جوزجان در سال ۱۳۴۶ هـ ش در سن ۲۶ سالگی، خود را به ولسی جرگه افغانستان کاندید میکند و به گرفتن اکثریت آرا بر مسند وکالت تکیه میزند و یکی از ماندگار ترین کاریکه در دوره وکالت خود انجام داده تصویب و رسمی نمودن زبان ترکمنی و اوزبیکی را در عرصه تعلیم و تربیه و در ساحه مطبوعات و رسانه های صوتی و چاپی است.

ملیت ترکمن تا حال از کارکرد این ابر مرد ستایش ها به زبان دارند و محترم مخدوم صاحب در سال ۱۳۶۰ هـ ش به کشور دوست ترکیه هجرت نموده و تا به میان آمدن حکومت انتقالی به ریاست حامد کرزی در آن کشور زندگی میکرد بعد از روی کار آمدن حکومت انتقالی به کشور مألوف اش بر میگردد و از سلوک نقشبندیه خط ارشاد حاصل میکند و بر مسند جد بزرگوارش تکیه میزند.

این هم نمونه کلام:

ناجوری

خداوندا شدم این وقت ناجور
بحالم رحم کن تا که شوم جور
به امروز درد من شدت گرفته
دوا زد مادرم با دست و بازو

به ضرب این دوا زیر بغل سرخ
ز ناجوری شده احوال من تلخ
به حالم رحم کن یابم شفایی
که ناجوری شود امشب که فرخ

به این ناجوری ها من شکر دارم
ازین بد تر مکن پروردگارم
به احوال ضعیف من نظر کن
فقیرم روز شب من ناله دارم

مسکین - عبدالخالق



فرزند بایرام آغا، عبدالخالق نام دارد و مسکین تخلص میکند. در سال ۱۳۶۷ هـ ش در قریه آلتی بولک ولسوالی قرقمقول ولایت فاریاب چشم به دیدار زندگی باز کرد. دوره ابتدائیه را در لیسه قرقمقول پیش برده و دوره متوسطه را در لیسه عبدالرحمن شهید ولسوالی دولت آباد ولایت فاریاب فرا میگیرد. مسکین صنف «۶»

را تکمیل کرده بود که فامیل محترم شان از قریه آلتی بولک خدا حافظی کرده طرف ولسوالی دولت آباد ولایت فاریاب زنگ سفر را به صدا در می آورند و دوره لیسه را در سال ۱۳۹۰ هـ ش در لیسه ابو مسلم خراسانی به پایه اکمال رسانده، شامل امتحان کانکور میشود و در سال ۱۳۹۱ هـ ش به پوهنچی طب معالجوی پوهنتون ولایت خوست راه مییابد. بعد از سمستر چهارم بنا بر دور بودن راه، خود را به پوهنچی طب معالجوی پوهنتون بلخ تبدیل میکند.

جناب مسکین در سن «۱۵» سالگی به سرودن غزل های عاشقانه پرداخته و اولین اثر وی زیر نام «آچیلما دیق غنچه لری» در سال ۱۳۸۶ هـ ش به زیور چاپ آراسته شده است و مجموعه دوم شاعر هم بنام «سویگی عمانی» به چاپ آماده است. موصوف به زبانهای ترکمنی، اوزبیک و دری شعر میسراید. بیشترین سروده هایش به زبان ترکمنی است و همچنان به مرحله بختگی و نضح هنوز

نرسیده است ولی در آینده شاعر ورزیده بارز خواهد شد چون از لحاظ سن و مطالعه جوان است.

سروده های موصوف از وزن خوبی برخوردار بوده اما در استعمال کلمات و واژه ها دچار اشتباهات اندک است.

این هم نمونه کلام:

غزل

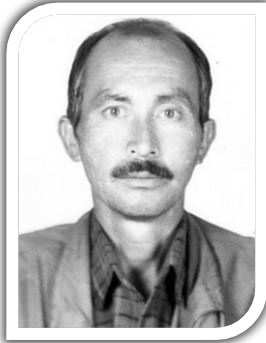
میکنم شب را سحر با یاد تو با یاد تو
 میشینم دیده تر با یاد تو با یاد تو
 دل به عشقت بسته ام در بحر غم آواره من
 میرسد صد درد سر با یاد تو با یاد تو
 در فراق سوختم حال نمی پرسد کسی
 بسته ام رخت سفر با یاد تو با یاد تو
 گر تو خواهی میکنم جان را فدای نام تو
 میروم سوی خطر با یاد تو با یاد تو

در فراق عشق تو عالم همه شیدا شده
 چرخش شمس و قمر با یاد تو با یاد تو
 گرچه مسکینم مگر دارم ز عشقت آرزو
 میروم سوی خطر با یاد تو با یاد تو

غزل

گرچه دانش در جهان اعلی ترست
 خلق نیکو هم از آن زیبا ترست
 خلق را حیران بساز با خلق خود
 خلق خود گویند ترا دانا ترست
 با غرورت هرچه دانی ای فتی
 نزد مردم خلق تو ادنی ترست
 با بزرگی خود بالایی مجوی
 چونکه در اندکی والاترست
 سرفرو نه احترام کن خلق را
 جاه تو اعلی ترست اعلی ترست
 گرچه مسکینم مرا مسکین مگوی
 همتم از پادشاه بالا ترست

منتظر - میرزا صدر الدین



صدرالدین فرزند الحاج ملا عبدالله در سال ۱۳۳۴ هـ ش در یک خانواده روحانی در قریه اوگم ولسوالی خانقاه ولایت جوزجان دیده بجهان هستی گشود. موصوف در بین اقوامش مشهور به میرزا منتظر است. دوره دبستان را در مکتب متوسطه خانقاه پیش میبرد و دوره دبیرستان را در لیسه ذکور آقچه با گرفتن نمرات عالی از استادان به پایه اکمال میرساند.

سپس در ریاست نشرات رادیوی تلویزیون ملی افغانستان مدتی ایفای وظیفه مینماید. وی بنابر خراب شدن اوضاع سیاسی افغانستان به کشور ایران هجرت نموده تا حال در گنبد کاووس زندگی میکند و بیشترین سروده هایش به زبان ترکمنی است و به زبانهای اوزبیک، دری و پشتو هم قریحه اش را آموخته است. ناگفته نماند که منتظر در شعر ترکمنی پیرو سبک حضرت مخدومقلی فراغی است. موصوف در سن ۹ سالگی به شعر و شاعری رو آورده است و مرحوم سرور پهلوان یکی از آواز خوانان کلاسیک ترکمن های افغانستان هم با آواز شیوا و شیرینش سروده های او را با آله دوتار ترکمنی خوانده اند. محتوای بیشترین سروده هایش اجتماعیست. یگانه آرزوی دلش بسیج شدن مسلمان های جهان است و اکثراً از درد غربت ناله ها دارد. اشعار دری موصوف عاری از مشکلات لفظی نیست ولی محتوای جالب دارد.

این هم نمونه کلام:

داغ مصیبت

برنجـد بشـر را، داغ مصیبت
 کند خم کمر را، داغ مصیبت
 ز تخت شاه برتر است تندرست بودن
 بسوزد جگر را، داغ مصیبت
 میآورد تیره گی به روزگاران
 کند شام و سحر را، داغ مصیبت
 شکر کن به قدر زندگی مدام
 دهد اوج خطر را، داغ مصیبت
 زینت زندگیست سلامت بودن
 چون آرد شر را، داغ مصیبت
 منتظر تو چرا برخورد بیالی
 نهد صد ضرر را، داغ مصیبت

پروانه شدم

ای شوخ به آرزویت افسانه شدم امشب
 در گرد شمع رویت پروانه شدم امشب
 با یاد دو ابرویت گشت محراب فراموشم
 دلباخته چشمان مستانه شدم امشب
 می سوزم و می نالم در حجر فراق تو
 افتاده که در گوشه ویرانه شدم امشب
 از شعله مهر تو فتاده آتشش بر دل
 در گلخن عشق تو سوزانه شدم امشب
 ندادند مرا رهی بر وصل جمال تو
 فارغ ز بزم عشق و میخانه شدم امشب
 من خرقه زاهدی، آتش زدم و رفتم
 در جستجوی چنگ و چغانه شدم امشب
 می کجاست مینا کجاست ساقی و ساغر کجاست
 کز فکر و عقل هوشم بیگانه شدم امشب
 پیچیده بر گردنم زولفان همچو مارت
 در حلقه گیسویت زولانه شدم امشب
 «منتظر» همچو مجنون آواره گردون شد
 ای وای صنما بنگر دیوانه شدم امشب
 ای شوخ در آرزویت افسانه شدم امشب
 ز لمس مشک رویت پروانه شدم امشب

ناصر - نصرالله «صدف»



نصرالله ناصر در سال ۱۳۴۰ هـ ش در قریهٔ سقزکول ولسوالی آقچه ولایت جوزجان در یک خانوادهٔ علم پرور متولد گردید. نام پدرش عبادالله است که او از علوم متداول برخوردار بود. تعلیمات اولیه را برای پسرش آموخت و دورهٔ ابتدائیه را در مکتب ابتدائیهٔ قریهٔ ینگه آریق فرا گرفته و دورهٔ متوسطه و لیسه را در لیسهٔ ذکور آقچه به پایان میرساند.

موصوف یکی از ممتاز ترین شاگردان لیسهٔ ذکور آقچه در آن دوران بود. بعد از سپری نمودن امتحان کانکور در سال ۱۳۶۰ هـ ش به فاکولتهٔ طب معالجوی کابل راه یافت. خوشبختانه در سال ۱۳۶۶ هـ ش از فاکولتهٔ طب معالجوی کابل فارغ گردیده، سپس به صفت داکتر معالج در شفاخانه های خرم سار باغ ولایت سمنگان و در ولسوالی آقچه، ولایت جوزجان ایفای وظیفه نموده است. بدبختانه به اثر خرابی وضع سیاسی افغانستان داکتر نصرالله نیز مثل هزاران هم وطن دیگر به کشور پاکستان هجرت مینماید. موصوف در پاکستان هم بیکار و دست به آلاشه ننشست و در یکی از کلینیک های منطقهٔ مهاجر نشین کشور میزبان به صفت آمر کلینیک ایفای وظیفه نموده و بعد از روی کار آمدن حکومت انتقالی به ریاست حامد کرزی به وطن مألوف اش برگشت مینماید. وظیفهٔ طبابت را به گونهٔ شخصی تا سال ۱۳۹۰ هـ ش پیش میبرد.

موصوف در سال ۱۳۹۰ هـ ش به صفت آمر صحت عامه ولسوالی آقچه تعیین گردیده تا به امروز وظیفه رسمی اش را موفقانه پیش میبرد و بعد از رسمیات در معاینه خانه شخصی اش در خدمت مریض داران عزیز نشسته خدمات با ارزشی را انجام میدهد.

جناب داکتر صاحب تنها داکتر معالج نیست، به سرودن شعر هم از قریحه بالا برخوردار است و به نوشتن نثر هم از دیگران کم نیست و در اوایل «صدف» تخلص میکرده است. سپس تخلص ناصر را بخود گزیده است و فعلاً هم در شعر صدف تخلص میکند. اولین چکامه ذهنی اش را در دوران محصلی ایجاد کرده و بعد به این سلک مقدس بیشتر رو آورده است. اکثراً در قالب غزل شعر میسراید و در قالب های دیگر شعر هم هنرآفرینی کرده است، یعنی در قالب های مخمس، مستزاد، مثنوی، رباعی و مربع سروده است. محتوای اشعارش بیشتر عرفانیست. در ایام مهاجرت مدتی هم معاون مدیر مسوؤل جریده چاووش بوده و مقالات اش برگ یک تعداد جراید پاکستان و خصوصاً ماهنامه فارسی مرکز زبان فارسی ایران و پاکستان بنام دانش را رنگین ساخته است.

داکتر نصرالله بغیر از زبان مادری اش به دری، پشتو، اردو، انگلیسی و اوزبیکی تکلم کرده میتواند سروده هایش بیشتر به زبان ترکمنی و دری است.

این هم نمونه کلام:

ملمع

عیب ایله مه گین یار که دیوانه چرایی
 اوزینگدن اولوب آییره و بیگانه چرایی
 یوز ناله بیلن آه اوریبیان آنده پریشان
 شب تابه سحر بر در میخانه چرایی
 بیلمام که قچان سین بيله سن حالت زاریم
 حسن آذری و خصلت ترکانه چرایی
 صید ایتمک اوچون قصد ایتیان مرغ دلیم نی
 افکنده چنان دام و چنبن دانه چرایی
 پند ایله میش عاقل که «سنی کویدرور آتش»
 دانسته تو هم صحبت پروانه چرایی
 آیتمایدور اولار سنگه که «ای لعبت سنگ دل»
 بر پای دلش کورده تو زولانه چرایی

ققنوس قوشی دک اوی توزاتیب سن یوراگیمده
 آتش زن این خانه و آن لانه چرایی
 گرفرش رهینگ لایقی ایرمس بو «صدف» چون
 تاراج گر هستی این خانه چرایی

رباعی

ماییم زجان بر تو طلبگار بدانی
 وقتست ترا آمد بازار بدانی
 از گرمی ماهست ترا رونق بازار
 آن به که تو هم قدرخردار بدانی

نعیم - الحاج عبدالنعیم



الحاج عبدالنعیم نعیم فرزند خواجه نیاز در سال ۱۳۳۶ هـ ش در قریه میرآباد ولسوالی قرغان اندخوی تولد یافته است. در سن هشت سالگی شامل مکتب متوسطه قرغان میشود و تا صنف نهم در مکتب مذکور تعلیم و تربیه یافته و در سال ۱۳۵۴ هـ ش شامل لیسه ابو مسلم خراسانی از صنف دهم میشود و در اواخر سال ۱۳۵۶ هـ ش

دوره لیسه را به پایه اكمال رسانیده در اوایل سال ۱۳۵۷ هـ ش شامل مؤسسه عالی دارالمعلمین فاریاب میشود و در برج جدی سال ۱۳۵۸ هـ ش از صنف چهاردهم ادبیات دری سند فراغت حاصل میکند. سپس به حیث آموزگار در مکتب ولسوالی قرغان شامل خدمت میشود. بعد از گذشت اندک زمان در سال ۱۳۵۹ هـ ش به وظیفه عسکری سوق داده میشود.

در قول اردوی قندهار بحیث سرباز شامل خدمت گردیده بعد از طی میعاد معین دوره مکلفیت در برج سرطان ۱۳۶۱ هـ ش از قول اردوی قندهار ترخیص گرفته به زادگاهش بر میگردد و به وظیفه مقدس آموزگاری خویش در لیسه ایگم بردی شهید تا سال ۱۳۷۱ هـ ش ادامه میدهد. سپس به کشور پاکستان هجرت مینماید. مدتی در آنجا مشغول زندگی شخصی بوده، بعد از گذشت کم زمان به طرف عربستان سعودی رخت سفر می بندد. سرنوشت موصوف تا حال با دیار غربت گره خورده، در جدّه عربستان سعودی زندگی میکند.

جناب استاد نعیم در عربستان سعودی چهار سال در مدرسهٔ عمر بن خطاب به حیث معلم خدمت نموده است. فعلاً در یکی از شرکت های افغانهای مهاجر به صفت مدیر محاسب ایفای وظیفه کرده امرار معاش مینماید. عبدالنعیم نعیم قریحهٔ خویش را در قالب نظم و نثر آزموده است و یکی از سخنوران برجستهٔ اندخوی زمین است و محتوای سروده هایش بیشتر تصوفیست. در اشعار موصوف هنر بدیع، بیان و ویژه گی های عروضی به شکل کلاسیک به چشم می خورد.

تا حال سروده و نوشته هایش اقبال چاپ نیافته آرزو مندیم نوشته هایش روزی به زیور چاپ آراسته شده به دسترس علاقه مندان شعر و ادب قرار گیرد. موصوف هم یکی از پیروان سبک ابوالمعانی بیدل است.

این هم نمونه کلام:

وصلت

ز وصلت ای شکوهم شوکت این خانه میبینم
 که من طیر سعادت در فراز شانه میبینم
 نگاهت در ضمیرم پرتو بس جانگداز آرد
 شفایم در گداز اخگر پیمایه میبینم
 زیانت در تکلم حیرت هر نکته دان باشد
 لبانت حسرت هر عنجه مسئانه میبینم
 امیدم گل کند هر دم بینم گر قدرنا
 جمال جانفزایش را چه خوش میخانه میبینم
 ز نارنجش رسد دردی ز چاک پیراهن هر دم
 خیالش را چو آدم در پی هر دانه میبینم
 دو زلفش بر دلم رحمی ندارد چون سرسورن
 گهی در سر گهی در بر گهی در شانه میبینم
 جمالش درد و عالم حیرت هر زنده جان باشد
 شعایش در دل هر عاشق دیوانه میبینم
 «نعیم» در منزل جانان میسر گر شود رنجی
 دل و جان در رضای مونس جانانه میبینم

حسرت

ز سیلاب سر شکم این قلم بس بینوا امشب
 ز آه سینه محزونم ز حسرت بیصدا امشب
 نوای نی درین فرصت بسی طفلانه میگیرد
 جراحت دردلم سوزی فزاید بی شفا امشب
 که این دل بس مکدر از فراقش با چنین حالی
 طلوع آن مه تابان، بجویم از سما امشب
 لبم خشکیده از فرقت نفیرم حبس زندان است
 سرا پا نعلش بیجانم پریشان از قضا امشب
 تکلم از لب میگون حیات جاویدان دارد
 ز حرف جانگداز او نوایی در فضا امشب
 ترازوگر بود و همی ترازو کی بود پروا
 که این دم آتشین جسمم بسوزد در قبا امشب
 ز درد من چه میجویی که بس آشفته احوالم
 که این دم با چنین وضعی به دردم مبتلا امشب

ز سودای دو عالم دل ندارد توشه کافیه
ز فیض و بهره جانان چرا دل بینوا امشب
بساط عیش مهرویان مشقت در کمین دارد
در این وادی گروگانم ز حرف آشنا امشب
تلاطم گرزند موجی حییلی در نظر دارم
ز قولش آنچنان مستم که قلبم پر جلا امشب
محال است گر بجویم بی تکلف وصل آن مهوش
در این منزل میسر گر شود بال هما امشب
«نعیم» از محفل جانان بدینسان گر جفا جوئی
که در ساحل نصیبت کی شود بال هما امشب

نوری - آق محمد



تخلص نوری را بخود گزیده است.

اسم مبارک شان آق محمد فرزند حاجی نور الدین است. موصوف در قریه کمانگر ولسوالی قرغان ولایت فاریاب در سال ۱۳۵۹ هـ ش متولد گردیده است.

آموزش های ابتدائی را در قریه آبایی اش شروع میکند بعد از گذشت

اندک زمان فامیل محترم شان به کشور پاکستان هجرت می نماید. دوره ابتدائیه را در مکاتب کشور میزبان به انجام میرساند. دوره متوسطه و لیسه را در سال ۱۳۷۸ هـ ش در لیسه قاضی بابا مراد اندخویی به پایه اکمال میرساند.

در پهلوی دروس مکتب در مدرسه بابای ولی اندخویی، علوم دینی را فرا میگیرد. موصوف در مکتب و مدرسه در قطار ممتاز ترین شاگردان، خود را نمایان می نمود. از برج حمل سال ۱۳۸۱ هـ ش الی ۱۳۸۷ هـ ش در لیسه قاضی بابا مراد به صفت معلم و سر معلم ایفای وظیفه می نماید.

موصوف در جریان وظایف شامل دارالمعلمین عالی اندخوی میشود و در سال ۱۳۸۴ هـ ش از دیپارتمنت ریاضی سند فراغت حاصل میکند.

بعد از سال ۱۳۸۷ هـ ش مدتی هم به صفت عضو نظارت تعلیمی در مدیریت معارف ولسوالی اندخوی ایفای وظیفه نموده سپس از سال ۱۳۹۰ هـ

ش الی ۱۳۹۱ هـ ش به صفت رئیس مؤسسه برکت، عزّ تقرر حاصل کرده از این طریق مصدر خدمت به مردم رنج دیده افغانستان میشود.

در اوایل ۱۳۹۲ از طریق رقابت آزاد در مستوفیت ولایت فاریاب به صفت عضو مدیریت عواید ولسوالی اندخوی عزّ تقرر حاصل کرده، وظیفه سپرده شده را تا برج میزان همان سال با صداقت کامل پیش میبرد.

محترم نوری در همان سال نظر به تقاضای مردم به شورای ولایتی ولایت فاریاب، خود را کاندید می نماید. موصوف با گرفتن بیشترین آرا در سال ۱۳۹۳ هـ ش به شورای ولایتی آن ولایت راه می یابد.

در سال نخست بحیث منشی شورای ولایتی فاریاب ایفای وظیفه نموده اند. فعلاً به صفت عضو آن شوری به سلسله خدمات خویش ادامه می دهد. موصوف شب و روز در خدمت مردم رنج دیده آن ولایت است. اکثر مردم از این ابر مرد قلم و سیاست ستایش ها به زبان دارند. محترم نوری تنها خادم ملت نیست. شاعر توانا هم است. نوشته و سروده هایش به توصیف می ارزد. سروده های موصوف در آینده های نزدیک به اوج پختگی خواهد رسید.

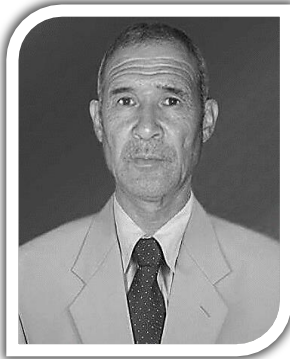
نمونه کلام:

الطاف پدر

منذ خلقت چیزها از کردگار آموختم
دید چشم از ماه و مهر و هم ستار آموختم
التفاتم از حبایب بود و الطاف پدر
من محبت از للوی، گلگذار آموختم
پا نهادم هر طرف، دیدم هزاران مرحمت
تا گرفتندی ز دست، گشت و گذار آموختم
لب گشودم تا بگویم، اولین حرف کلام
بر سخن آمد زبان و گفتار آموختم
پای عزمم شد روان سوی مکتب مدرسه
هم قواعد هم فنون، ز آموزگار آموختم
سوی مکتب رفتم و گشتم بسوی منزل
بین هر دو هم یمین و هم یسار آموختم
هر نشستم با خردمندان بود، گشتم بهرور
از رموز علم و عرفان، کنز اسرار آموختم

غیر ممکن سرفرود آوردن صاحب‌دلان
استواری را من از این، کوهسار آموختم
منزل مقصود من باشد مدام علم و فن
از فواصل تا قوافل بی شمار آموختم
گردش چرخ فلک، با صرف عمر آدمی
لحظه‌ها از چرخش لیل و نهار آموختم
محرم و همراز الفت واجب آمد در حیات
دل ببری و دل بریدن از نگار آموختم
این بگفتی از تۀ دل «نوری» شیرین سخن
علم و دانش از اساتید، بار بار آموختم

ولی زاد - محمد جبار



محمد جبار ولی زاد در سال ۱۳۳۵ هـ ش در یک خانواده روحانی متوسط الحال در قریه تخته ایشانهای ولسوالی دولت آباد ولایت فاریاب به دنیا آمده، دوره دبستان را در زادگاهش به اکمال رسانده سپس دوره دبیرستان را در سه لیسه جداگانه: لیسه ابو مسلم خراسانی ولسوالی اندخوی، لیسه ابو عبید میمنه، و لیسه

ظهیرالدین فاریابی ولسوالی شیرین تگاب ولایت فاریاب به پایه اکمال رسانیده و در سال ۱۳۵۷ هـ ش از طریق امتحان کانکور به دیپارتمنت ژورنالیزم دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه کابل به عرصه تحصیلات عالی راه می یابد. بعد از دوره لیسانس بخاطر فراگرفتن دوره ماستری در کشور روسیه مدتی در انستیتوت پولی تخنیک کابل زبان روسی را فرا میگیرد و سپس عازم شهر مسکو میشود و در سال ۱۳۶۴ هـ ش ماستری خویش را در علوم فلسفه خاتمه بخشیده سند ماستری را از آن کشور بدست میآورد.

از سال ۱۳۶۴ الی ۱۳۶۵ هـ ش به صفت عضو حوزه چهارم ریاست تدقیق و مطالعه وزارت اقوام و قبایل کشور ایفای وظیفه میکند و از سال ۱۳۶۶ الی ۱۳۷۰ هـ ش دوره مکلفیت و احتیاط عسکری را به انجام میرساند و در سال ۱۳۷۰ هـ ش به صفت سر معلم ابتدائیه چهار شنگوی ولسوالی دولت آباد ولایت فاریاب عزت تقرر حاصل کرده، تا سال ۱۳۷۸ هـ ش در این سمت، وظایف خویش

را به گونه درست پیش میرد و در سال ۱۳۷۸ هـ ش در یک مؤسسه غیر دولتی بنام «سی اچ ای» به صفت کارمند اجتماعی راه یافته و تا سال ۱۳۸۶ هـ ش یعنی ۸ سال مکمل وظیفه محوله را به کمال راستی و ایمانداری پیش میرد.

باز هم در سال ۱۳۸۷ هـ ش به وظیفه مقدس آموزگاری در لیسه عبدالرحمن شهید ولسوالی دولت آباد ولایت فاریاب گماشته میشود و تا سال ۱۳۹۱ هـ ش استاد خوب مضامین تاریخ و ادبیات دری برای متعلمین لیسه مذکور بوده است.

در سال ۱۳۹۲ هـ ش به صفت مدیر لیسه عبدالرحمن شهید از طریق مقامات ریاست معارف ولایت فاریاب گماشته میشود. موصوف یکسال مکمل در لیسه مذکور وظیفه مدیریت را پیش میرد.

در بهار سال ۱۳۹۳ هـ ش از طریق رقابت آزاد وزارت معارف به صفت آمر نظارت تعلیمی به آمریت معارف ولسوالی دولت آباد ولایت فاریاب مقرر میشود. موصوف تا الحال وظیفه سپرده شده را به گونه درست اجرا میکند. استاد جبار ولی از قریحه عالی شعری برخوردار است و سروده های موصوف به مرحله نضج و پختگی رسیده است و تخلص شعریش خموش میباشد و اشعار ذیل، از اوست.

رنجیده شد

دلم چون از جفایش خون اگر شد
 و یا حالم چو اقبالم دگر شد
 بسی رنجیده شد خاطر زیارم
 چومی دانم که دادم بی اثر شد
 اگر پرسند از من چرا چون
 جوایم هم برایم درد سر شد
 چو آن گاهی که دانستم دلم شد
 الا ای درد من چون سر بسر شد
 «خموشا» این اگر دانی ترا بس
 که این قسمت چنین شد از قدر شد

دل اسیرش

هوس گر گل کند در دل نشیند چون غبارش هم
 که هم شاکی بود آن دایما از دل فگارش هم
 امورش شد بسی درهم که آخر این چه مشکل چون
 کنون افتاده از رونق چنان چون کار و بارش هم

مشو غافل ز کردارت که شاید گر بیندیشی
 خطا باشد که دل بستن به دنیا و کار زارش هم
 همانا دل اسیرش شد که در عشقش جگر هم خون
 مگر روزی وصالش گر رسد بس من خمارش هم
 «خموشا» چون کنی آخر فغان و زاری ز فرجامت
 که آتش زد به جان و تن همی سوزد شرارش هم

خویش تندی دل

اشک گر طوفان کند دل بی قراری میکند
 چشم را یاری کنان هم بس که زاری میکند
 پرده بر غم میکشد نادیده میگیرد و را
 بهر اغفال حریفان راز داری میکند
 طی شود این دور دو روزی چه مشکل یا سهل
 عاقبت را نیک دانند انتظاری میکند
 من ندانم این چه مگری یاز ترفندی دگر؟
 چون که دایم بهر چشمم کار زاری میکند
 باشدا عزمش متین خلقش نکو هم مهربان
 می سزد چون گر خموشش سرفرازی میکند

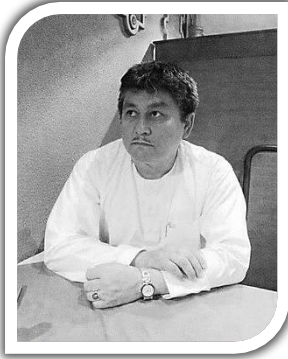
رفت عمرم

در فراقش ای بسا رنجیده ام
هم جفا از بخت خویشم دیده ام
رفت عمرم هم توان شد از کفم
هیچ گل از باغ وصلش چیده ام
کی مرا روزی رسد چون از قضا
رام گردد این دل شوریده ام
این نصیبم یا ندانم قسمتم
گر چه عمری سربه پایش سوده ام
ای خموشا مویه بس کن تو دگر
بعد از این روز غم تاییده ام

رباعی

هرگز تو گمان نبر که پاکی از شرک
تا قلب نشسته یی زنا پاکی و چرک
دو دو بکجارسوی تاگیری کام
از یاد مبر که در کمین هر دم مرگ

ولیزاده اندخویی - محمد هاشم



اسمش محمد هاشم، ولیزاده
تخلص میکند. پدرش حاجی عبدالولی
سلیمان نام دارد. در سال ۱۳۴۳ هـ ش
نخستین غنچه عمر موصوف در ولسوالی
قرغان ولایت فایاب به شگفتن آغاز کرد.
تعلیمات ابتدائی را در زاد گاهش
فرا گرفته، دوره متوسط و لیسه را در لیسه
ابو مسلم خراسانی به پایه اکمال رسانید.

سپس در سال ۱۳۶۴ هـ ش به وظیفه مقدس عسکری جلب میشود. بنابر
لزوم دید حلقه رهبری به فرا گرفتن یک دوره کورس قصیرالمدت به مرکز کشور
اعزام میشود و در سال ۱۳۶۵ هـ ش کورس را در بخش پیاده نظام به پایه اکمال
رسانیده، سند فراغت را به خود کمایی میکند و به رتبه بریدمن نایل آمده و در
بخش های مختلف قوای مسلح افغانستان در ابتدا به صفت کارمند سفر بری
قومندانی تولى مستقل، سپس به صفت آمر پیژند غند تا بحیث مدیر لوژستیک،
ایفای وظیفه نموده و در جبران انجام خوب و درست وظایف از طرف مقامات،
تحسین نامه و تقدیر نامه ها بدست آورده است. متعاقباً قبل از سقوط حکومت
داکتر نجیب الله بنابر یک سلسله مشکلات، مجبور به ترک وطن و اعزام کشور
پاکستان میشود و به زندگی عادی خود ادامه میدهد و بعداً با کشور پاکستان هم
خدا حافظی کرده، طرف عربستان سعودی رخت سفر میندود و تا امروز هم در
عربستان سعودی یکجا با فرزنداناش زندگی میکند.

هاشم ولیزاده اندخویی از همان آوان جوانی به سرودن شعر آغازید. این شاعر والا مقام به زبان های دری، ترکمنی و اوزبیکی شعر میسراید.

محتوای اشعارش بیشتر تغزلی، میهنی و اجتماعیست و در شعر دری از سبک هندی پیروی میکند و در اشعار ترکمنی و اوزبیکی از سبک فضولی، امیر علی شیر نوایی و حضرت مخدومقلی فراغی پیروی میکند.

به سرودن شعر سپید هم دست بالا دارد. موصوف از ژانر های شعر بیشتر به غزل گرایش دارد و در قالب های قصیده، مثنوی، رباعی و مربع، قلمش را به صدا در آورده است. جناب ولیزاده در بین شعرای هم عصرش گوی سبقت شیرین نوایی را ربوده است.

ناگفته نماند که هاشم ولیزاده اندخویی، تنها ادیب نیست و به نواختن دوتار و حتی به خطاطی هم بلدیت کامل دارد.

این هم نمونه کلام وی:

شام هجر

گه خیال شام هجرش زلف سودا تاب و پیچ
از تجلی جمالش حسن اضواء تاب و پیچ
یک نظر افتد نگاهی گر بچشم سرمه سآ
هر طرف هر انجمش در طاق خضرا تاب و پیچ
باغبان بادا خبیر از غلغل صحن چمن
با گلان مرغ سحر در شور و غوغا تاپ و پیچ
خاطر احوال دل از رنگ رو جویی مجاب
خشم، از باد خزان با برگ صفراء تاب و پیچ
قصه اسرار عشق را نیست پایان تا سحر
ماجرای دل چنین در لیل یلدا تاب و پیچ
گردش گردون همان است گه فراز و گه نشیب
از ازل پر پیچ تاب و است حالا تاپ پیچ
چشم دید از قدر و خاطر نیست دورانش کمال
بعد رحلت هر درود اکیلی و اهدا تاپ و پیچ
چون طلبگارش «ولیزاده» ز اجر شام هجر
وانگهی روز وصالش این تمنا تاپ و پیچ

۱۲-۰۳-۱۴۳۶ هـ ق

خوبان تویی

در تن تویی در جان تویی هم جان و هم جانان تویی
هر جمعی گویند احسنیم بالا از آن خوبان تویی
فروغ شب مهر مهی در روز طلوع صبح گهی
ای حامی شمس و قمر تا بنده رخشان تویی
از انگبین گویی سخن اندوخته با در عدن
لعل لبست آب بقا از چشمه حیوان تویی
ای طاووس و ای جلوه گر پر نازه و ای عشوه گر
ای سر و قد نو نهال زیننده بوستان تویی
نازم که تو ناز بو تری از هر گلی خوشبو تری
در گلغذار اندر چمن سنبل تویی ریحان تویی
یغمما گری ای پاکباز ای محرم راز و نیاز
بر زخم ها، نا سورها مرحم تویی درمان تویی
افتید براهش کاروان پیوست با دلدادگان
چون تو خموش در تنگنا ای دل چیرا زندان تویی
اسرار عشق دور و برم در تربت و در پیکرم
گوید «ولیزاده» چنین در کنج دل پنهان تویی

۱۶-۰۸-۱۴۳۵ هـ ق

مقام زن

ظفر مهرزا

مظهر عشق و صفا

در نهضت های عشق

ای مبارز مفداء! حیات را

پیروز میکنی

ظفر مهرزا!

جانباز ظفر آفرین صحنه ها

از موانع سهل و صعب عبور میکنی

آری! از سنگلاخ های پر آشوب و دهشت

ای مادرم، خواهرم، همسرم، فرزندم به تو

باچ میدهیم، تاج میدهیم و غرور شوکت

تو زعیمی، شهنشاهی، تقدیر منزلت و مقامی

ظفر مهرزا

توزن!

ینگیش - شیر محمد



شیر محمد فرزند قربان نیاز، ینگیش تخلص میکند. در سال ۱۳۳۸ هـ ش در قریهٔ مارچاق ولسوالی بالا مرغاب ولایت بادغیس در یک خانوادهٔ دهقانکار دنیا می‌آید.

آموزش های اولیه و متوسطه را در مکاتب زادگاهش فراگرفته دورهٔ لیسهٔ را در تخنیکم کابل در سال ۱۳۵۷ هـ ش به پایهٔ اکمال میرساند و در همان سال در جریدهٔ

گوراش به صفت کارمند فنی شامل میشود و در سال ۱۳۵۹ هـ ش عضویت انجمن ژورنالیستان افغانستان را حاصل میکند و به وظیفهٔ مقدس عسکری همان سال جلب میشود. بعد از بدست آوردن سند ترخیص در سال ۱۳۶۱ هـ ش بخاطر پیش برد مراحل تحصیلات عالی، عازم اتحاد جماهیر شوروی سابق میشود. در دانشگاه پولی تخنیک شهر والگا گراد شامل میشود. بعد از گذشت ۶ سال، در سال ۱۳۶۶ هـ ش دورهٔ تحصیلش را تا درجهٔ لیسانس به انجام میرساند و دوباره به زادگاه خویش بر میگردد. در انجمن فرهنگی نوایی به صفت معاون، ایفای وظیفه میکند.

ینگیش در سال ۱۳۷۱ هـ ش به کشور ترکمنستان هجرت نموده، تا الحال در آن کشور زندگی میکند و از همان سال بدینسو در کشور ترکمنستان وظیفهٔ مقدس آموزگاری را پیش میرد و همچنان افتخار عضویت انجمن نویسندگان و شاعران ترکمنستان را حاصل نموده است و به زبان های ترکمنی،

دری، پشتو و روسی، شعر میسراید. سروده های موصوف دارای محتوای خوبی میباشد و در همان زبان ها به نوشتن نثر هم دست بالا دارد و به قالب های گوناگون شعر بلدییت دارد و بیشترین سروده هایش عاطفی است.

این هم نمونه کلام شان:

در وصف وطن

با صلح و دوستی وطن را چون گلستانش کنیم
 دشت و دامن را به رنگ باغ و بوستانش کنیم
 تاجیک و پشتون و ترکمن همه گان با هم یکی
 دشمن میهن را با خاک یکسانش کنیم
 تا که داریم جان به تن از برای این وطن
 در ره آبادی اش زحمت فراوانش کنیم
 سالها از دست ظلم کشور خوار گشته را
 متحد سازیم با هم لعل و مرجانش کنیم
 تا شود تأمین زود تر روزگار تازه
 بارنج و زحمت وطن را گل گلستانش کنیم
 چنین است خطاب «ینگیش» گر بشنوی هموطن
 جان و تن را در ره میهن قربانش کنیم



اسمش محمود، «یاردم صادقی» تخلص میکند. فرزند
ملا نور الله صادقی!

در سحر گاهان شب یازدهم ماه دلو سال ۱۳۶۸ هـ ش
در دهکده بنام بیش کپه تر کمینه مربوط ولسوالی خانقاه
ولایت جوزجان در خانواده اهل علم و ادب چشم به دنیای هستی
گشوده است.

دوره ابتدائیه را در مکتب متوسطه علیلی، دوره لیسسه را
در لیسسه ذکور آقچه و باختر مزار شریف به پایه اکمال می رساند.
سپس تحصیلات عالی را در رشته ژورنالیزم دانشگاه کابل به
پایان رساند. بین سالهای ۱۳۸۹ و ۱۳۹۱ هـ ش منحیث نطق
تلویزیون ملی افغانستان در بخش تر کمینی ایفای وظیفه نموده
از سال ۱۳۹۲ هـ ش به اینسو با شغل آزاد سرو کار دارد.

نوشته و سروده هایش در قالب نظم و نثر در جریده های
چاپی گوناگون کشور به نشر رسیده است از جمله و طنداران،
صحرا، گونش و گوراش... اولین اثرش را تحت عنوان «پارسی
گویان معاصر تر کمین» به شما عزیزان تقدیم می نماید.

